

## پیروزی در جنگ، شکست در صلح نوبت ایران نیست

ایرج آذرین

رضا مقدم

تب بحث حمله نظامی آمریکا به ایران به منظور سرنگونی رژیم اسلامی، که بدنبال حمله آمریکا به افغانستان بالا گرفت و پس از مدتی فروکش کرد مجدداً داغ شده است. بعد از اشغال عراق نوبت ایران نیست. کماینکه بعد از افغانستان هم نبود. آمریکا به ایران لشکر کشی نخواهد کرد. نه به این دلیل که در اپوزیسیون ایران جریانات و افرادی نظیر کزازی و چلبی و طالبانی و بارزانی نیستند که بخواهند با نیروی ارتش آمریکا به قدرت برسند. در اپوزیسیون ایران، آمریکا از این نظر کمبودی ندارد.

### معضل آمریکا با جمهوری اسلامی

آمریکا اختلاف خود با جمهوری اسلامی را بر سر سه موضوع می داند، تلاش جمهوری اسلامی برای دستیابی به سلاح اتمی، نقض حقوق بشر، دفاع جمهوری اسلامی از تروریسم که معنای مشخص آن مخالفت رژیم اسلامی با طرحهای صلح اسرائیل و فلسطین است از طریق حمایت از بعضی از گروههای فلسطینی. آمریکا هیچ کیفرخواستی علیه جمهوری اسلامی برای ترور فعالین اپوزیسیون در خارج کشور ندارد. محکومان دادگاه میکونوس هم فعلاً توسط اروپا به فراموشی سپرده شده اند، البته با یک نرخ بهره مناسب.

نیروهای مختلف اپوزیسیون برداشت و تفاسیر متفاوت خود را از این اختلافات دارند و هر یک اقدام خاصی را از جانب آمریکا محتمل می دانند. در صورتیکه بعلت این اختلافات، آمریکا قصد سرنگونی جمهوری اسلامی را ندارد که حالا بخواهد آنرا از طریق اشغال نظامی ایران پی بگیرد. اگر چه از این

بقیه در صفحه ۶

میرود، و حتی به ایجاد تناسب قوای جدیدی در منطقه (که بسود فراوان دولت حاضر اسرائیل باشد) محدود نمیماند. در کشمکشهای دیپلماتیک تدارک جنگ برای همگان روشن شد که اهداف جنگ جاری امریکا در عراق تمامی عرصه روابط بین المللی را در بر میگیرد. زمینههای تاریخی و اقتصادی عروج سیاست جهانی جدید امریکا، اهداف امپریالیستی این سیاست جدید، و پایههای مادی توفیق و ناکامی این سیاست را در شماره‌های پیشین بارو بررسی کرده ایم(۱). بحث مقاله حاضر محدود به مساله عراق است. اما در ابتدا باید گفت آنچه از نظر تحلیلگران دشواری امریکا در شکل دادن به دولت آینده عراق شمرده میشود نهایتاً بازتاب کنکرت بی پایگی مادی سیاستهای امپریالیستی دولت حاضر امریکا در جهان معاصر است. بی پایگی مادی سیاست جهانی امریکا باعث میشود که در هر گام، حتی در پی پیروزی جنگی، سیاست امریکا با شرایط پیچیده‌تر، و حتی متناقضی، مواجه شود. این چنین است که اکنون، پس از پیروزی نظامی در عراق، سیاست دولت امریکا در صلح صرفاً تعقیب سیاست جنگی به شیوه‌های دیگر است. احتمالاً در فاز صلح در عراق دولت امریکا بیش از فاز جنگ نیازمند "تجارب" ارتش اسرائیل در مناطق اشغالی خواهد بود.

از نظر دولت امریکا واضح است که اشغال نظامی عراق تا شکل گرفتن یک دولت عراقی گوش بفرمان امریکا میباید ادامه یابد. مقامات مختلف امریکائی برآورد متفاوتی از مدت زمان اشغال نظامی عراق بدست میدهند: خوشبین‌ها یکسال، واقع بین‌ترها سه سال، برخی‌شان پنجسال، و حتی عده‌ای‌شان دهسال را مدت لازم برای عادی شدن اوضاع دانسته اند. تبلیغات امریکا هنوز از "یک دولت دموکراتیک برای عراق" سخن میگوید، هرچند مقامات امریکائی

بقیه در صفحه ۲

(۱)

در پایان سومین هفته جنگ ارتش امریکا بغداد را فتح کرد. بنا به برخی گزارش‌ها، ارتش امریکا در تدارک جنگ شهری در بغداد از چندی پیش با ارتش اسرائیل رابطه نزدیکی برقرار کرده بود تا از "تجارب" اسرائیل در ساحل غربی و نوار غزه، و بخصوص از "تجربه" اخیر ارتش اسرائیل در جنین، بهره ببرد. بغداد، اما، تقریباً بدون هیچ مقاومتی گشوده شد، و سقوط مجسمه میان‌تهی صدام حسین سمبل پایان کار رژیم بعثی شد. درگیریهای نظامی مدتی ادامه خواهد داشت، اما هدف نظامی جنگ هم اکنون حاصل شده است.

پیروزی جنگی امریکا البته از لحاظ نظامی یک نا-حادثه است؛ چرا که حتی اگر تا سه روز پیش از نخستین شلیک جنگ نیز هیأت بازرسان سازمان ملل مشغول نابود کردن موشکهای عراق نبود، حتی اگر نخستین جنگ امریکا در خلیج با صد هزار کشته نظامی بنیه ارتش عراق را کاهش نداده بود، و حتی اگر دوازده سال تحریم تجاری اقتصاد عراق را ویران نکرده بود، هنوز برای هر صاحب‌نظر نظامی روشن بود که پیروزی امریکا به یمن برتری غیرقابل قیاس تسلیحاتی‌اش مسجل است. با اینهمه تحلیلگران بسیاری، حتی در رسانه‌های دست راستی محترم امریکا، اظهار نگرانی میکنند که «امریکا جنگ را برده است اما ممکنست صلح را ببازد». منظورشان اینست که امریکا برای سر کار آوردن یک دولت دست‌نشانده امریکا در عراق با دشواریهای جدی روبروست.

اهداف سیاسی امریکا از این جنگ قطعاً شکل دادن به یک دولت دست‌نشانده امریکا در عراق را در بر میگیرد، اما از این هدف به مراتب فراتر

## پیروزی در جنگ، شکست در صلح

اکنون روشنتر می‌گویند که شکل دادن به چنین دولتی در بهترین حالت مطابق مدل لویی جرگه و دولت کرزای در افغانستان تعقیب می‌شود. اما قالب کردن چنین دولتی بعنوان یک "دولت دموکراتیک" به عراق و به افکار عمومی جهانی معضل بزرگی برای مقامات امریکائی نمی‌سازد. ایدئولوگها، دانشگاهیان، و ژورنالیست‌ها شان، به همراهی داوطلبانه روشنفکران خودفروخته، و بویژه با همکاری نوکرمشانه بخش اعظم نیروهای اپوزیسیون عراق، این کار را برایشان تسهیل خواهند کرد. (همانطور که در مورد افغانستان کردند). معضل اصلی امریکا اینست که در وضعیت فعلی نفس شکستگی یک دولت در عراق، یعنی نفس ایجاد دستگاهی که توان اداره کشور و کنترل جامعه را داشته باشد، بسیار دشوار بنظر می‌آید.

روایات ژورنالیستی معضل امریکا را به دشواری در یافتن شخصیتی با اتوریته مشابه حمید کرزای در قحط الرجال بازار اپوزیسیون عراق تنزل می‌دهند. اما شکافهای قومی و مذهبی و منطقه‌ای موجود در جامعه عراق ریشه‌های عمیق اجتماعی و تاریخی دارد، و واقعیت ساده اینست که سیاست امریکا برای تغییر رژیم و تشکیل یک دولت مطیع امریکا در عراق بر تعمیق شکافهای موجود متکی بوده و هست. همین واقعیت توضیح تناقض پیروزی نظامی امریکا در عراق و معضل امریکا در شکل دادن به یک دولت باثبات در عراق است.

(۲)

در تمام طول موجودیت هفتاد ساله عراق پس از استقلال، شیوه دولت مرکزی برای حفظ یکپارچگی عراق پوشاندن شکافهای قومی و مذهبی و منطقه‌ای به ضرب زور و استبداد بوده است. از لحاظ تاریخی این شکافها میراث فروپاشی امپراتوری عثمانی در پایان جنگ اول جهانی است (همچنان که میراث دیگر امپراتوری عثمانی شکافهای قومی و مذهبی در بالکان است که در طول قرن بیستم مکررا مایه بی ثباتی بالکان بود و از جمله در همین دهه گذشته به تجزیه یوگسلاوی منجر شد). کشور عراق، که پس از جنگ اول جهانی از ترکیب چند ولایت پیشین عثمانی ساخته شد، در دوره کوتاه استعمار رسمی بریتانیا (۱۹۳۲-۱۹۲۰) دارای یک دولت مدرن مرکزی شد. اما دولت مستعمراتی برای اداره امور عراق، مطابق شیوه معمول امپراتوری

بریتانیا، اتوریته‌های سنتی نظیر شیوخ قبایل و مقامات مذهبی را که رو به افول داشتند، بخصوص با اعطای مالکیت زمینهای مشاع به شیوخ، تقویت کرد و بکار گرفت، و برای فیصل (رئیس عشیره‌ای در حجاز که در جنگ علیه عثمانی با قوای بریتانیا و «لارنس عربستان») همدست بود) سلطنت عراق را ساخت. به این ترتیب تقسیمات قومی و مذهبی پیشین حیات تازه‌ای یافتند و در پیکره دولت مدرن عراق نهادینه شدند. پس از استقلال، و بخصوص در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، رونق ناسیونالیسم عرب، چه با رویای پان عربیستی یک کشور بزرگ عربی و چه با بیرون گذاردن اقوام غیرعرب (بخصوص کردها) از چنین پروژه‌ای، مولفه جدیدی به موانع یکپارچگی جامعه عراق افزود. دولت‌های کودتایی مکرر دهه ۱۹۶۰، که علیرغم احساسات تند ناسیونالیستی عربی تنها با تکیه بر وفاداری خویشاوندی و عشیرتی شانس بقاء می‌یافتند، بنویه خود نقش پیوندهای سنتی را در حیات سیاسی جامعه افزایش میداد.

در سطح اقتصادی رشد مناسبات سرمایه‌داری صنعتی در عراق، که از دهه ۱۹۵۰ بطور جدی آغاز شده بود، در دهه ۱۹۷۰ آهنگ شتابان یافت، و مدرنیزاسیون دستگاه اداری، گسترش آموزش و پرورش، رشد شهرنشینی، و تضعیف مناسبات سنتی در روستا را به همراه داشت. اما دولت بعثی دوام دیکتاتوری حزبی خود (و بنحو فزاینده‌ای دیکتاتوری فردی) را با اتکاء به علقه قومی و پیوند عشیرتی و اشتراک در پس-زمینه مذهبی تضمین می‌کرد. دولت بعثی، آنجا نیز که با شیوخ سنتی عشیره‌ای درمی‌افتاد، به دلخواه خود دست‌نشانده‌ای را به شیخی عشیره منصوب می‌کرد و اتوریته سنتی معوجی را در خدمت مدرنیزاسیون به سبک بعث قرار میداد. به این ترتیب گسترش استثمار سرمایه‌داری برای زحمتکشان عراق در عین حال ستم دوگانه دولت مرکزی سرکوبگر و اقتدار ارتجاعی مراجع قدرت سنتی

را تحکیم می‌کرد. تبعیضات قومی و مذهبی نیز لایه‌های دیگری بر این ستم مضاعف فرودستان جامعه می‌افزود. طبقات دارا و بالادست در جامعه عراق نیز سهم خواهی از قدرت اقتصادی و افزایش نفوذ سیاسی خود را از طریق تقویت اقتدار جماعت خود (چه مذهبی، چه عشیرتی و چه قومی) دنبال کردند، و احساسات سکتاریستی را در جامعه و در میان زحمتکشان دامن زدند.

در یکی دو دهه اخیر مداخله آشکار و پنهان همسایگان عراق، بخصوص ایران و ترکیه، در تقابلهای قومی و مذهبی جامعه عراق غالباً به عنوان عامل دیگری برای تضعیف یکپارچگی عراق ذکر می‌شود. در وضعیت فعلی واقعیت اینست که اعمال نفوذ دولتهای همسایه خود یک عامل بی ثباتی در عراق است، اما نفس وجود پیوندهای قومی و مذهبی کشورهای همسایه با بخشهایی از جامعه عراق (ایران و شیعیان عراق، ترکیه و ترکمنها)، و وجود اقلیت ملی معتنا به کرد در عراق و ایران و ترکیه، بخودی خود توضیح امکان مداخله دولتهای همسایه در عرصه سیاست عراق را توضیح نمی‌دهد. برعکس، چون جامعه عراق، به سبب روند مشخص تحولات اقتصادی-سیاسی در عراق، هیچگاه نتوانست بر تقسیمات تاریخی پیشامدرن خود غلبه کند، زمینه عینی مداخله دولتهای همسایه فراهم آمد. به عبارت دیگر، امکان مداخله دولتهای همسایه خود شاخص ناکامی عراق در غلبه بر تقسیمات قومی و مذهبی و عشیره‌ای است.

دیکتاتوری رژیم بعث برای سر پا نگاهداشتن این بنای شکننده تنها ملاط ارباب و زور عریان بر این ترکها میکشید. جامعه عراق را هیچگونه زندگی اجتماعی و سیاسی مشترک، جز طرف بودن همگانی با یک رژیم سرکوبگر، بهم پیوند نمیداد، و با سقوط رژیم صدام این جامعه می‌رود

بقیه در صفحه ۳

## بارو را مشترک شوید!

آدرس ای-میل خود را برای ما بفرستید تا بارو هر ماه برایتان ارسال شود.

اگر مایلید نسخه چاپی بارو را هر ماه دریافت

کنید، آدرس پستی خود را برای ما بفرستید.

نسخه چاپی بارو رایگان است و تنها هزینه پست

بعهد مشترکین است.

## پیروزی در جنگ، شکست در صلح

تا از محل ترک‌های موجود بترکد و فروبریزد.

(۳)

دولت امریکا تدارک سیاسی برای سرنگونی رژیم صدام را با توسل به شکافهای قومی و مذهبی در جامعه عراق پیش برد. چنین شیوه‌ای البته سابقه طولانی‌ای در عملکرد امپراتوریهای استعماری در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم دارد، اما برای دولت امریکا شیوه جدیدی است. بطور نمونه، در موارد متعدد دخالت در امریکای لاتین در نیمه دوم قرن بیستم، سیاست امریکا حمایت از جریان‌های سیاسی‌ای بود که ایده‌ئولوژی و پلتفرم سیاسی آنها جهانشمول است و احزاب مشابه شان در تمام جوامع مدرن یافت میشوند (عموما دست راستی و گاهی راست مرکز). در مورد عراق و افغانستان (همچنان که بطور خفیفتری در دو جنگ بالکان در دهسال اخیر)، دولت امریکا یکسره به تقسیمات پیشامدرن جامعه متوسل شده است. توجیه این امر، بخصوص برای افکار عمومی غرب، اکنون با رجوع آشکار یا ضمنی به "فرهنگ متمایز" و "اسلامی بودن" این جوامع صورت میگیرد؛ اما واقعیت اینست که انطباق منافع سیاستهای جهانی امپریالیستی و ارتجاع بومی به سبب ویژگیهای عملکرد نظام سرمایه داری معاصر، یعنی دوران گلوبالیزاسیون نتولیرالی، ضروری شده است (۲).

به این ترتیب، امریکا اکنون میباید دولت آلترناتیو خود را برای عراق از میان مجموعه رنگارنگی شکل دهد که متشکل است از: چند جریان اسلام سیاسی شیعه (که یا با دولت ایران پیوند دارند و یا مورد حمایت اینتلیجنس سرویس بریتانیا هستند)، نوادگان خاندان فیصل (که مورد حمایت عربستان اند)، کنگره ملی عراق (که یک مشت حقوق بگیر پنتاگون هستند و وزارت خارجه امریکا هم بعنوان یک نیروی سیاسی جدی نمیکیردشان)، دو حزب کردی (که مدتهاست انعکاس خواسته‌های هیچ بخش اصلی جامعه کرد نیستند، و چون تنها به ضرب دستجات نظامی خود امکان حیات دارند، اکنون نقش آنها در عرصه سیاست به جنگ سالارانی که قشون کرایه میدهند تنزل کرده است)، و نظایر اینها. هر ترکیبی از این مجموعه ملقمه‌ای است که نه واجد حداقلی از ارزشهای سیاسی مشترک است و نه هیچ پروژه سیاسی واحدی را میتواند تعقیب کند. دولت آلترناتیو برای عراق، با هر ترکیبی از

این مجموعه که ساخته شود، تنها ظرفی برای چانه زدن، گروکشی، و امتیاز جویی متقابل گروههای نامتجانس تشکیل دهنده‌اش خواهد بود. بحران دائم سیاسی در چنین دولتی پیشاپیش تعبیه شده است، و مابه‌ازاء این امر برای جامعه عراق تنها میتواند شکافهای سکتاریستی را عمیقتر کند و جامعه را هرچه سریعتر به متلاشی شدن سوق دهد.

امید امریکا البته اینست که نیروهای حاضر در چنین ترکیب نامتجانسی از ترس امریکا با هم همکاری خواهند کرد. یا بعبارت بهتر، امریکا سیاستهای لازم را برای چنین دولتی تعیین میکند، و آنگاه شیعیان حاضر در دولت وظیفه کنترل توده زحمتکش شیعی را خواهند داشت، کردهای حاضر در دولت وظیفه آرام نگاهداشتن توده محروم کرد را، و الی آخر. ظاهرا این همان مدل موفق لویی جرگه افغانستان است، و با چنین درکی است که مشکل اصلی در یافتن حمید کرزای عراق خلاصه میشود. اما چنین چشم اندازی چند اشکال اساسی دارد: اولاً اینکه عراق مشابهتی با افغانستان ندارد. هم موقعیت عراق در کشمکشهای منطقه‌ای حساس‌تر است، هم مناسبات سیاسی و اقتصادی عراق با کشورهای منطقه بمراتب پیچیده‌تر است، و هم عراق به سبب نفت اهمیت کیفی متفاوتی برای اقتصاد جهانی دارد. همه این عوامل باعث میشود تا دولتی که از بلوکهای قومی و مذهبی تشکیل شده باشد عرصه رقابت حاد میان گروهبندهای مختلف طبقات بالادست عراق، اعم از عرب و کرد و ترکمن، یا شیعه و سنی و یزیدی، شود. این دولت با ثباتی نیست، حلقه گرگهاست.

ثانیا، حتی در خود افغانستان نیز این مدل موفق از آب در نیامده است. بنا به گزارشهای جاری، ادامه کار دولت افغانستان بهیچوجه تضمین شده نیست و احتمال تغییر کرزای رسماً مورد بحث قرار دارد. حتی سران قبایل پشتو از حمید کرزای دل خوشی ندارند، و اگر امروز دولت افغانستان از جانب سران عشایر و اقوام مختلف صراحتاً چالش نمیشود صرفاً به سبب حضور نیروهای نظامی غرب در افغانستان است. محک باثباتی دولت افغانستان خروج نیروهای نظامی خارجی است؛ کمالینکه امروز نیز خارج از محدوده کابل دولت کرزای اتوریتیه مستقیمی ندارد، و تنها با تکیه بر همین اتوریتیه‌های سنتی عشیرتی و مذهبی و جنگ سالاران است که امور افغانستان میچرخد.

پس نه فقط حضور نظامی امریکا در عراق در فاز صلح ادامه خواهد یافت، نه فقط، برخلاف افغانستان، دامنه حضور نظامی امریکا به پایتخت

محدود نخواهد ماند، بلکه حضور نظامی امریکا در عراق به درازا خواهد کشید. در برابر اعتراضات محتوم توده محروم عراق، رهبران امثال احزاب شیعی و کرد همکار امریکا بتدریج از پایه توده‌های شان منزوی خواهند شد. زور عربیان ارتش اشغالگر امریکا تنها ضامن حفظ دولت آتی عراق خواهد بود، و دولت عراقی آلترناتیو امریکا جز برگ انجیری برای پوشاندن حاکم نظامی امریکا نخواهد بود.

(۴)

در چنین وضعیتی، اعتراض و مقابله با اشغال امریکا محتوم است. مساله اینست که چپ در وضعیت حاضر چه میتواند بکند. گرچه در بلبشوی حاضر گفتن این حرف بسیار خوش بینانه بنظر میاید، اما به نظر من واقعیت اینست که تحلیلا چپ شانس خوبی دارد. یا به بیان دقیقتر، از لحاظ عینی آلترناتیو چپ شانس خوبی دارد، هرچند از لحاظ ذهنی ضعیف (و شاید تقریباً ناموجود) باشد. این امر با دقیق شدن در کیفیت نیروهای سیاسی حاضر در صحنه امروز عراق نیز مشهود است.

عراق باسوادترین کشور عربی است، و بسیاری از بوروکراتها و درس‌خوانده‌های مقیم اروپا و امریکا تحت تاثیر جو ضد سوسیالیستی غرب در ده-بیست سال گذشته اکنون عموماً لیبرال هستند. حتی اگر فروپاشی اقتصادی-اجتماعی عراق پس از صدام سدی بر سیل بازگشت مهاجرین عراقی بگذارد، فعالیت این لشگر روشنفکران لیبرال در خارج کشور به احتمال زیاد سهم لیبرالیسم در فضای روشنفکری و مطبوعاتی عراق را بسرعت افزایش خواهد داد. اما اهداف امپریالیستی و حضور نظامی امریکا در عراق مانع از این است که لیبرالیسم نیروی جدی‌ای در تعیین سرنوشت سیاسی عراق شود. امریکا از لیبرالها حمایت نخواهد کرد، اما از سوی دیگر لیبرالها نه میتوانند و نه میخواهند مخالفت ریشه‌ای با سیاست امریکا داشته باشند. بنابراین نقش لیبرالها بعنوان یک نیروی ناموثر در صحنه سیاست عراق به شکوه کردن از وضعیت جاری، و تکرار مکررات فواید جامعه مبتنی بر قانون و محاسن آزادیهای سیاسی محدود خواهد ماند. باندهای بی‌هویت سیاسی امثال چلبی صرفاً عامل امریکا هستند و نخواهند توانست در بخشی از جامعه ریشه بدوانند. اینها جز مثنی بوروکرات جیره‌خوار و دستجات باندسپاهی ابزاری در عرصه سیاسی نخواهند داشت. از میان جریان‌های سیاسی جدی، در جریان این جنگ ناسیونالیسم عرب در عراق (و در کلیه کشورهای عرب) برآمد تازه‌ای یافت.

## پیروزی در جنگ، شکست در صلح

اما دستکم تاکنون چنین بنظر میرسد که عروج مجدد ناسیونالیسم عرب بیشتر یک عکس‌العمل عاطفی به تحقیر و قلدری امریکا باشد. بهررو اینقدر روشن است که در حال حاضر ناسیونالیسم عرب پروژه سیاسی اثباتی‌ای ندارد. جریان‌های مختلف اسلام سیاسی نیز اولاً خود به گروه‌بندی‌های متعدد (و گاه متخاصمی) تقسیم میشوند، ثانیاً عموماً تحت تاثیر برآمد تازه ناسیونالیسم عرب ناگزیر از تاکید بیشتر بر مولفه ملی (چه عربی و چه عراقی) در پلتفرم خود شده اند، و ثالثاً بیشترشان چشم‌انداز قدرتگیری خود را اکنون، اگر نه در همکاری تام و تمام با امریکا، دستکم در کنار آمدن با امریکا جستجو میکنند. دو حزب ناسیونالیست کرد، که هیچگاه پلتفرم خود برای مساله ملی کرد را در متن افق وسیعتری که به نیروهای ترقیخواه در کل عراق تکیه کند قرار نداده اند، اکنون اساساً برنامه سیاسی مشخصی را تعقیب نمیکنند و تنها با باد میچرخند و در پس رویدادها میدوند. این دو حزب سرنوشت خود را تماماً به سیاست امریکا گره زده اند، و چون از تحلیلگر هر رسانه‌ای هم میتوانند بشنوند که امریکا هنوز برای آینده کردها در عراق طرح روشنی ندارد، اکنون راهی نمی بینند جز اینکه هم و غم شان را جلب رضایت و خودشیرینی برای ژنرالهای یک ستاره و درجه داران بی ستاره لشکر امریکا در محل قرار دهند.

جریان‌های سیاسی‌ای که به استقبال سیاست امریکا رفته اند، یا مقهور قدرت امریکا شده اند، و در هر دو حال سیاستهای خود را از طریق انطباق با اهداف امریکا در عراق دنبال میکنند، هیچگونه شانس برای افزایش اقتدار سیاسی خود به نیروی حمایت توده مردم ندارند. برعکس (و خودشان هم میدانند)، پیشروی سیاسی این جریان‌ها در گرو توفیق آنها در مهار نارضایتی و اعتراض مردم است. اشغال خارجی فی‌نفسه آنقدر تحقیرآمیز است که خشم و عصبانیت هر آدم آزادخواهی را برانگیزد. اما مهمتر از آن، اهدافی که امریکا از اشغال عراق تعقیب میکند در وضعیت فعلی سرمایه‌داری جهانی (و با موقعیت فعلی امریکا در اقتصاد جهانی) برای مردم عراق مشقات اقتصادی در بر خواهد داشت. در این نکته باید دقیق شد.

دولت امریکا وعده بهبود وضعیت اقتصادی را به مردم عراق میدهد. امید امریکا به بهبود وضعیت اقتصادی به این متکی است که، چون در مقایسه

با وضعیت تحریم دوازده ساله هر میزان راه‌اندازی اقتصاد سطح درآمدها را عموماً بالا میبرد، سلطه امریکا از نظر توده مردم گشایشی در زندگی اقتصادی شان تلقی میشود. در چشم انداز اقتصادی‌ای که امریکا برای آتیۀ عراق وعده میدهد، میزان درآمد سرانه عراق قطعاً پس از لغو تحریمها افزایش خواهد یافت، و سطح درآمد اقشار پائین نیز ترقی خواهد کرد. اما این چشم‌انداز چند نقطه ضعف اساسی دارد. اول اینکه اتخاذ چنین سیاستهای اقتصادی‌ای در گرو درجه‌ای از ثبات سیاسی است، و ایجاد ثبات سیاسی، همانطور که بالاتر دیدیم، معضل اصلی امریکا در عراق پس از صدام را تشکیل میدهد. دوم اینکه حتی بر روی کاغذ نیز چنین افق اقتصادی‌ای نتایج معکوس مورد نظر امریکا را ببار میآورد. چرا که حتی اگر بپذیریم که با گشتن چرخ اقتصاد عراق حتی سطح زندگی اقشار پائین عراق نسبت به دوران تحریم اقتصادی ترقی میکنند، هنوز واقعیت اینست (و تجربه نیز نشان میدهد) که توده مردم سطح معاش امروز شان را تنها با سطح معاش دیروز شان مقایسه نمیکنند، بلکه با سطح معاش امروز همسایه و همکار و رئیس و کارفرماشان میسنجند. عبارت دیگر، از آنجا که توده مردم افزایش ثروت کل جامعه را مبینند، مساله حساس برای آنها بدست میزان نابرابری در توزیع ثروت است. مساله اینجاست که، حتی در صورت تحقق رشد اقتصادی سریع در چند سال آینده، توزیع درآمدها در عراق به ضرر زحمتکشان بدتر خواهد شد. چرا که نظام اقتصادی‌ای که امریکا برای عراق اشغالی مد نظر دارد مبتنی بر مدل نئولیبرالی بازار آزاد و سرمایه خصوصی است، و این نکته در سند سیاست امنیتی امریکا که در سپتامبر سال گذشته اعلام شده نیز به صراحت قید شده است (۳). (شایعۀ تصمیم دولت امریکا به خصوصی کردن نفت عراق از سوی سفیر سابق امریکا در عربستان نیز تایید شده است). حتی به فرض راه افتادن چرخهای اقتصادی عراق، افزایش فاصله درآمد طبقات پیاآمد بدبھی این مدل اقتصادی است.

در عراق اشغال شده توسط ارتش امریکا، حتی بر متن بهترین دورنمای اقتصادی نئولیبرالی، و با توجه به ظرفیت و محدودیتهای جریان‌های سیاسی دیگر، زمینه برای رشد گرایش چپ در جامعه فراهم است. یا به عبارت بهتر، از زاویۀ توده زحمتکش و محروم عراق، جامعه اکنون آلترناتیو چپ را طلب میکند. معضل اصلی غیاب نیروی چپی است که نفوذ توده‌ای و پختگی سیاسی لازم برای این وضعیت را دارا باشد. بهرحال، برای ساختن چنین چپی نیز تنها راه پرداختن به وظایف چپ در شرایط حاضر است.

(۵)

هدف اصلی چپ عراق البته مقابله با سیاستهای امپریالیستی امریکا در عراق است. مقابله نظامی با اشغالگری امریکا (برخلاف مثلاً مورد ویتنام) امروز گزینه چپ نیست. مبارزه چپ علیه سیاست امپریالیستی امریکا در عراق امروز در سطح نظامی نمیتواند جریان یابد. عملیات انتحاری، چنانچه قول برخی جریان‌های اسلامی (عموماً غیرعراقی) به چنین عملیاتی عملی شود، از لحاظ نظامی بی‌ثمر و از لحاظ سیاسی مخرب خواهد بود. موثرترین مقابله با حضور ارتش امریکا مقابله با اهداف سیاسی‌ای است که حضور نظامی امریکا به آنها خدمت میکند. آلترناتیو چپ باید از شکلگرفتن و مسلط شدن قدرت سیاسی مطلوب امریکا در عراق جلوگیری کند. در شرایط حاضر که رژیم صدام تازه سقوط کرده و شیرازه دستگاہ دولت از هم می‌پاشد، چپ میباید تلاش کند تا نهادهای قدرت مستقیم توده‌ای را سازمان دهد و این امر را آلترناتیو عملی‌ای در تقابل با تلاش امریکا و نیروهای سیاسی در صحنۀ عراق برای شکل دادن به دولت تازه قرار دهد. وظیفه تاکتیکی چپ، حال با هر عنوان و شعاری که مشخص شود، در محتوای خود باید ناظر بر «سازماندهی نهادهای قدرت مستقیم توده مردم» باشد.

تقابل چنین تاکتیکی با سیاست فوری امریکا در عراق روشن است. سیاست فوری امریکا گماشتن حاکم نظامی امریکا بر عراق است. (چپاول در شهرها پس از سقوط رژیم صدام که از جانب ارتش امریکا دستکم با ترغیب ضمنی همراه بوده است، قرار است زمینه حاکمیت نظامی امریکا را فراهم کند). در میان مدت امریکا ناگزیر از تشکیل یک دولت دائمی عراقی و اعاده استقلال سیاسی عراق است؛ ولی همانطور که از طرحهای ارائه شده از طرف مقامات مختلف امریکا پیداست، فاصله حاکم نظامی امریکا تا تشکیل دولت دائم عراق آنقدر هست که این فاصله را انواع هیاتهای مشاور عراقی (حال تحت نام "شورای اداره عراق"، اتوریتته عراقی"، "دولت موقت"، یا هر نام دیگری) قرار است پر کنند. انواع این هیاتهای مشاور بطور رسمی تحت اتوریتته حاکم نظامی امریکائی قرار خواهند داشت، ولی با تشکیل دولت دائمی عراق نقش حاکمیت مستقیم امریکا به پایان میرسد. اما همانطور که بالاتر بحث شد، دولت دائمی عراق فاقد انسجام و ثبات کافی خواهد بود، چنین دولتی تنها با ادامه اشغال ارتش امریکا دوام خواهد آورد، و در نتیجه قدرت سیاسی در عمل همچنان در دست سران نظامی امریکا باقی



## پیروزی در جنگ، شکست در صلح

خواهد ماند. (به نظر برخی تحلیلگران در میان مدت محتمل است که آمریکا پایگاههای دائمی یا درازمدتی در عراق ایجاد کند و ادامه اشغال ارتش آمریکا تحت عنوان حضور در این پایگاهها انجام گیرد.)

طرح دیگری در مخالفت با نقشه های آمریکا خواهان رسیدگی سازمان ملل به مساله عراق پس از صدام و سپردن اداره عراق به ارگان گمارده سازمان ملل است. در محتوای خود این طرح جز ادامه رقابت برخی از دولتهای بزرگ اروپایی با آمریکا در صحنه سیاست بین المللی، و مشخصا رقابت در خاورمیانه، چیزی نیست. چنین طرحی از جانب چپ در عراق (و از جانب چپ در سطح بین المللی) نباید مورد حمایت قرار گیرد. گذشته از اینکه سازمان ملل یک نهاد غیردموکراتیک در سیاست بین المللی است، مشخصا در وضعیت حاضر دولتهای بزرگ اروپایی امثال فرانسه از چنین طرحی این هدف را دنبال میکنند تا امتیازی را که آمریکا با مبادرت به جنگ نسبت به آنها بدست آورده تاحدی جبران کنند. با توجه به توازن قوای واقعی میان دولتهای امپریالیست، حتی در صورت بسیار غیرمحتمل تحقق این طرح، معنای آن در عمل حتی خروج نیروهای آمریکا از عراق و جایگزینی آنها با نیروهای سازمان ملل نیست؛ بلکه صرفا واداشتن آمریکا به تاییدیه گرفتن از سازمان ملل برای حضور نیروهای نظامی خود در عراق خواهد بود. یا در بهترین حالت اضافه شدن نیروهای چند کشور اروپایی و عرب در کنار حضور ارتش آمریکا. فعل و انفعال مورد نظر این طرح در عمل سیاستهای امپریالیستی در عراق را خنثی نمیکند و در شرایط فعلی فرجهای برای ابراز وجود سیاسی توده مردم عراق نیکگشاید. با توجه به شرایط حاضر هیچگونه موجبی برای حمایت چپ از این قبیل طرحها وجود ندارد.

خروج نیروهای اشغالگر آمریکا از عراق قطعاً مطالبه درستی است، اما بعنوان شعار تاکتیکی مرحله فعلی برای چپ در عراق ناقص است. ناسیونالیسم عرب و تقریباً تمام دولتهای عرب نیز همین شعار را میدهند. حکمت موضعگیری دولتهای عرب البته بدواً خنثی کردن فشار افکار عمومی کشورهای خودشان است؛ اما برای ناسیونالیسم عرب واقعا همینقدر کفایت میکند که در عراق یک دولت عرب بر سر کار باشد. زیر فشار همین ناسیونالیسم است که برخی از

نیروهای اپوزیسیون عراق نیز که از حمله آمریکا به عراق حمایت کرده اند (نظیر مجلس اعلا اسلامی) اکنون خواهان خروج ارتش آمریکا از عراق شده اند. حال یا ریاکاری میکنند و قصدشان اینست که نزد افکار عمومی دنیای عرب بیش از این بی اعتبار نشوند؛ و یا خود را در قامت دولت آینده عراق میبینند و شعار «خروج آمریکا» برایشان معادل شعار «دولت خود من» است. انرژی چپ، در همانحال که صرف مخالفت با اشغال نظامی آمریکا میشود، باید بتواند روی کار آمدن دولتی از امثال مجلس اعلا و چلبی و نظایر اینها را نیز سد کند. پس چپ نمیتواند صرفا خواستار خروج فوری ارتش آمریکا باشد؛ بلکه میباید فوری مشغول سازمان دادن قدرت مستقیم تودهها نیز باشد. «نهادهای قدرت مستقیم توده‌ای» آلترناتیو عملی چپ در برابر حاکمیت نظامی آمریکا و دولت عراقی دست نشانده متشکل از اپوزیسیون ارتجاعی و همکار امریکاست.

ایجاد نهادهای قدرت مستقیم توده مردم، در سطح محله، در سطح شهر، در محل کار، در ادارات و کارخانجات، (انجمن، شورا، اتحادیه، میلیس، ...) امروز میرم ترین وظیفه چپ در عراق است. این نهادها شکل ابتدائی و در عین حال شکل پایه‌ای دولت آلترناتیو چپ هستند. در کلیه تحولات بزرگ اجتماعی دو قرن گذشته، از انقلاب گرفته تا جنگ، از قحطی گرفته تا مصائب طبیعی، هرگاه جامعه با دوراهی مرگ و زندگی مواجه گشته، هرگاه قدرت دولتی از هم گسیخته، توده مردم زحمتکش به نیروی خلاقیت خود تلاش کرده اند تا خلاصی خود از وضعیت بحرانی را با تلاش همگانی برای سازمان دادن زندگی اجتماعی انجام دهند. سوسیالیستهای انقلابی حاملان آگاه این تجربه‌های تاریخی هستند. امروز در عراق نیز وظیفه سوسیالیستها تلاش برای بکار بستن خلاق این تجربه‌ها در شرایط بحرانی و دشوار حاضر است. نمونه‌های تاریخی چنین تلاشهایی برای همه سوسیالیستها شناخته شده است و من قصد تکرار آنها را ندارم، تنها به چند جنبه برجسته این تجارب تاریخی که در شرایط امروز عراق حائز اهمیت ویژه است به اختصار تمام تاکید میکنم.

نخست اینکه این نهادها فراگیر هستند، یعنی باید تمام اهالی محل یا شهر، یا کارکنان اداره یا کارخانه را در بر بگیرند. در شرایط امروز عراق، این امر اهمیت دارد که این نهادها ظرف سازمانیابی زحمتکشان مستقل از جنسیت و قومیت و ملیت و مذهب باشد. تنها با ایجاد پیوند از پائین میان زحمتکشان بخشهای مختلف قومی و مذهبی جامعه عراق است که میتوان بر

سکتاریسم احزاب قومی و مذهبی غلبه کرد. بدون چنین پراتیک مادی‌ای هیچ درجه از روشننگری کارآیی نخواهد داشت.

دوم اینکه به درجه‌ای که این نهادها ساخته میشوند باید تلاش کنند تا اداره کلیه امور اجتماعی در محدوده خود را در دست خود بگیرند. در همین رابطه باید تاکید کرد که بدست گرفتن اداره امور نباید بهیچوجه این نهادها را صرفا به بازوی اجرایی بدل کند. این نهادها باید بمثابة ارگان تصمیم گیرنده در حیطه خود عمل کنند، و هیچ اقدامی را که به تصویب این نهادها نرسیده باشد اجرا نکنند. چنانچه بر اتوریته تصمیم گیرنده این نهادها تاکید نشود، در شرایط امروز عراق، با توجه به از هم گسیختگی زندگی سیاسی و اجتماعی، این خطر وجود دارد که چنین نهادهایی بدل به بازوی اجرایی‌ای برای ارتش اشغالگر آمریکا یا ان جی او های بین‌المللی شوند. سوم اینکه این نهادها پست رهبری و ریاست ندارند؛ افراد و هیاتهایی که از جانب این نهادها مسئولیت و وظیفه‌ای بر دوش میگیرند صرفا نماینده این نهادها هستند، و بمجرد اینکه توده متشکل در این نهادها بخواهند میتوانند نمایندگان خود را عوض کنند یا قول و قرارهای آنها را نقض کنند. تکرار این اصل در شرایط امروز عراق اهمیتش از آنجاست که در شرایطی که احزاب اپوزیسیون رنگارنگ همکار آشکار و شرمگین آمریکا همگی متشکل هستند، این خطر وجود دارد که کادرهای این احزاب در این نهادها بر پستهای رهبری و ریاست چنگ بیندازند و این نهادها را در جهت سیاستهای خود بکار بگیرند.

(۶)

در لحظه فعلی چپ در عراق ضعیفتر از آنست که بتواند فوری بر معادلات سیاسی عراق تاثیر بگذارد، اما کوچکترین پیشروی چپ در جامعه عراق بلافاصله همبستگی عظیم بین‌المللی را بر خواهد انگیخت و با سیر تصاعدی در خود عراق نیرو خواهد گرفت. جنبش عظیم جهانی ضد جنگ که در ۱۵ فوریه گذشته رژه میلیونی‌اش را در سراسر دنیا همه دیدند، برخلاف تبلیغات رسانه‌های هوادار جنگ، آب نشده و به زمین فرو نرفته. کفایت چپ در عراق نقطه اتکایی را نشان دهد، تا جنبش جهانی ضد جنگ با تمام قوا سر بلند کند و فشار آن سیاست آمریکا را جابجا کند. تاثیرات شکل گرفتن یک چپ اجتماعی در عراق به خود عراق محدود نمی‌ماند، و فراتر از جهان عرب و منطقه خاورمیانه، در سطحی جهانی تاثیر برجای میگذارد. اگر «گلوبالیزاسیون» باعث شده تا رقابتهای امپریالیستی سر از

## پیروزی در جنگ، شکست در صلح

افغانستان و عراق در آورد و مصائب جنگ آمریکا و بریتانیا را به مردم عراق تحمیل کند، همان گلوبالیزاسیون باعث میشود تا عروج چپ در عراق نیز بر سیاست جهانی تاثیر بگذارد. اگر چپ در عراق بتواند به درجهای قدرت مستقیم مردم را به صحنه بیاورد، این دورنما غیرواقعی نیست که قدرت همبستگی جهانی در گامهای اول خود تونی بلر را در بریتانیا پائین بکشد. اگر کارها در عراق اشغال شده به کام آمریکا نچرخد، حتی غیرمحتمل نیست که جرج بوش پسر در انتخابات ۲۰۰۴ به سرنوشت پدر دچار شود. انترناسیونالیسم هیچگاه صرفا یک پرنسیپ اخلاقی نبود، اما در آغاز قرن بیست و یکم انترناسیونالیسم توصیف عینی واقعیت ارتباط متقابل مبارزات زحمتکشان و محرومان جهان شده است.

۸۳ سال پیش، در ماه مه ۱۹۲۰، وقتی خبر قطعی شدن قیمومیت بریتانیا بر عراق در کنفرانس سن رمو به مردم عراق رسید، آنچه مورخان «انقلاب کبیر عراقی» (الثوره العراقیه الکبری) نامیده اند بمدت سه ماه نیروهای نظامی امپراتوری بریتانیا را زمینگیر کرد. دولت بریتانیا با عجله از هند نیروی نظامی به عراق اعزام کرد، و تنها با بمباران هوایی (که جدیدترین تکنولوژی جنگی آن عهد بود) موفق به سرکوب انقلاب شد. به گفته تاریخ نویسان، «انقلاب کبیر عراقی» نخستین تلاشی است که شکافهای قبیلهای و مذهبی را در عراق پر کرد، عراقیها را در یک جنبش یکپارچه متحد نمود، و میرفت تا یک دولت و ملت مدرن را بر مبنای خواست آزادی و استقلال از استعمارگران شکل دهد. اینبار نیز در مقابل سلطه جویی امپریالیسم آمریکا راه آزادی مردم عراق همچنان از یک «انقلاب کبیر عراقی» میگذرد، و پیش شرط انقلاب کبیر عراقی در آغاز قرن بیست و یکم اینبار نیز غلبه بر شکافهای مذهبی و قومی است.

۱۴ آوریل ۲۰۰۳

**زیرنویسها:**  
۱- ایرج آذرین، "تئوری برای جنگ، تئوری برای مقاومت" بارو ۱۶، بهمن ۱۳۸۱؛ سودابه مهاجر، "درباره «جنگ پیشگیرانه» آمریکا علیه عراق" بارو ۱۴ و ۱۵، آذر و دی ۱۳۸۱؛ سودابه مهاجر، "جهان یکسال پس از ۱۱ سپتامبر"، بارو ۱۰ و ۱۱، مرداد و شهریور ۱۳۸۱؛ "تقسیم دوباره جهان آغاز میشود"، بارو ۴ و ۵، بهمن و اسفند ۱۳۸۰.

۲- برای تفصیل این نکته نگاه کنید به: ایرج آذرین، "۱۱ سپتامبر و نظم نوین امپریالیستی"، بارو ۱، آبان ۱۳۸۰، ص ۶-۷.

۳- نگاه کنید به فصل ششم سند «استراتژی امنیت ملی ایالات متحده آمریکا» (سپتامبر ۲۰۰۲)، در سایت اینترنتی کاخ سفید: [www.whitehouse.gov/nsc/nss.html](http://www.whitehouse.gov/nsc/nss.html)

بقیه از صفحه اول

## نوبت ایران نیست

قبیل دلایل برای حمله و اشغال افغانستان و عراق بیان شده است اما وضع این دو کشور با جمهوری اسلامی کاملا متفاوت بود.

ایران از نظر جهانی یک کشور بدون دولت و یا بلاتکلیف نیست. هر دو کشور افغانستان و عراق که آمریکا آنها را اشغال کرده است از زمره مناطق بلاتکلیف بودند و از نظر کل جهان باید تکلیفشان یکسره میشد. در افغانستان دولتی که سازمان ملل و اکثریت قریب به اتفاق کشورهای جهان آنرا به رسمیت می شناختند تنها بر حدود ۵ درصد خاک آن کشور تسلط داشت و طالبان ها که تنها سه کشور آنرا بعنوان دولت افغانستان به رسمیت میشناختند بر حدود ۹۵ درصد خاک آن مسلط بودند. تصور و انتظار بسیاری از کشورها منجمله آمریکا و پاکستان بعنوان حامیان اصلی طالبان ها این بود که طالبان به تسلط اتحادیه شمال بر همان مناطق اندک خاتمه دهد و باصطلاح جنگ داخلی پایان پذیرد. حامیان طالبان ها قصد داشتند تا دولت دوفاکتو طالبان را به مرور برسمیت بشناسند. تعیین تکلیف رژیم حاکم بر افغانستان معضلی بود که در نوبت پاسخ یافتن قرار داشت. یازده سپتامبر تعیین

تکلیف افغانستان را به مسئله روز آمریکا و کل کشورهای جهان تبدیل کرد. آمریکا ابتدا به تلاش ناموفقی دست زد تا با جدا کردن طالبان از سازمان القاعده، رژیم طالبان را حفظ کند. با ایستادگی اتحاد شمال که روسیه را پشت خود داشت آمریکا ابتدا حاضر شد دولت آینده افغانستان فقط با بخشی از طالبان تشکیل شود و سپس همراه با پاکستان ناچار شد به تشکیل دولتی بدون عناصر رهبری طالبان رضایت دهد. موضوع حقوق بشر و تروریسم تنها در دل باز بودن مسئله دولت افغانستان توانست به اشغال آن کشور منجر شود.

مورد دوم یعنی عراق نیز از زمره کشورهای بلاتکلیف بود. عراق پس از شکست از آمریکا در جنگ اول که بعلت اشغال کویت بود، حق پرواز بسیاری از هواپیماها و کنترل بخشی از حریم هوایی خود را از دست داد. منطقه کردستان از تسلط دولت مرکزی خارج شد. تحریمهای شدیدی علیه عراق به مورد اجرا درآمد. دولت عراق حق فروش نفت، اصلی ترین و یا شاید تنها منبع درآمدش را از دست داد، و حتی حق تصمیم گیری در نحوه مصرف پول نفتش که زیر

نظر سازمان ملل به فروش میرسید را نداشت. در واقع عراق به نوعی به یک کشور تحت قیمومت سازمان ملل درآمده بود. در تمام این سالها عراق توسط نیروی هوایی آمریکا و انگلیس مرتبا و به دلایل گوناگون بمباران شده بود. تعیین تکلیف عراق و حدود و اختیارات دولت آن یکی از مباحث دائمی شورای امنیت سازمان ملل بود. این اوضاع نمی توانست دائمی باشد. کماینکه قبل از یازده سپتامبر تعیین تکلیف عراق به موضوع اختلاف دو جناح در شورای امنیت سازمان ملل تبدیل شده بود. در پایان نیز همان کشورهای اروپایی که خواهان رفع تحریمهای عراق بودند به مخالفان جنگ تبدیل شدند و موافقان ادامه تحریم به طرفداران جنگ. موضوع حقوق بشر و دستیابی عراق به سلاحهای کشتار جمعی تنها در بطن و در بستر باز بودن معضل عراق و تعیین تکلیف آن توانست به اشغال عراق توسط آمریکا و انگلیس منجر شود.

اگر چه موضوعات مطرح علیه جمهوری اسلامی کمابیش شبیه افغانستان و عراق است اما معضل

## نوبت ایران نیست

جمهوری اسلامی موضوع بازی برای جهان نیست تا یکی از پاسخیهای جنگ و اشغال نظامی برای سرنگونی رژیم اسلامی باشد. رژیم اسلامی مسئله مردم ایران بوده و هست. به معضل جمهوری اسلامی مردم ایران که بر کوهی از کینه و خشم نشسته اند باید جواب دهند و می دهند. با اینکه حمله نظامی به ایران در دستور سیاست خارجی آمریکا قرار ندارد و منافع دولت آمریکا نیز چنین حمله ای را ایجاب نمیکنند، با این حال بررسی سیاست جریاناتی که به نوعی این حمله را محتمل می دانند ضروری است. چرا که در میان جریانات سیاسی ایران، از اپوزیسیون گرفته تا جناحهای حکومت، مساله حمله احتمالی آمریکا به ایران تبدیل به سوژه ای شده که حول آن هریک میکوشند پلاتفرم سیاسی خود را پیش برانند. چنین بررسی ای برای خنثی کردن نفوذ تبلیغات آنها (تبلیغاتی که بر فرضی غیر واقعی بنا شده) همچنان ضروری شده است.

### اپوزیسیون هوادار حمله نظامی آمریکا به ایران

اگر در نزد اکثر نیروهای اپوزیسیون اظهار نظر در مورد حمله نظامی آمریکا به ایران بر تحلیلهایی از جمله از اوضاع جهان و منطقه متکی است، سلطنت طلبان مستقل از هر تحلیلی خواهان حمله ارتش آمریکا به ایران هستند. اتکا به نیروهای امپریالیستی برای به قدرت رسیدن یک عادت خانوادگی نزد خاندان پهلوی است و از رضا به محمد رضا و از محمدرضا به رضا رسیده است. اینها بدرست معتقدند که تنها از این طریق است که شانس به قدرت رسیدن دارند. اتکا به دولتهای غرب و به ویژه دولت آمریکا بخش ثابت استراتژی آنها برای به قدرت رسیدن بوده است. سلطنت طلبان تنها یک دوره کوتاه بعد از انتخاب خاتمی اتکا به مکانیسم های مبارزه در داخل ایران و صندوقهای رای را بعنوان اهرمی برای دستیابی به قدرت مطرح کردند. بعد از این ناپرهیزی کوتاه مدت مجدداً به سنت مالوف خانوادگی خویش بازگشتند و امیدشان را به حمله نظامی آمریکا به ایران بسته اند. بجز اینها، سازمانهای کرد ایرانی که به دفاع از اشغال عراق توسط آمریکا برخاستند نیز می توانند در کنار همین ها دسته بندی شوند اگر بخواهند منسجم باشند و همان موضع خود را به ایران نیز تسری بدهند.

تب بحث حمله نظامی آمریکا به ایران به منظور سرنگونی رژیم اسلامی مجدداً فروکش می کند و چراغ امید سلطنت طلبان نیز فروغ خود را از دست میدهد. نتیجه اتکا سلطنت طلبان به ارتش آمریکا باعث خانه نشین کردن مخاطبانشان و ایجاد انتظار در میان آنها می شود، در کوتاه مدت قند در دل هوادارانشان آب می کند و در دراز مدت سرخوردگی می آورد. سلطنت طلبان هیچ بخشی از جامعه ایران را نمایندگی نمی کنند. با توافقات جمهوری اسلامی و آمریکا سلطنت طلبان علیرغم ارگانهای تبلیغاتی شان کاملاً به حاشیه سیاست ایران رانده خواهند شد.

### دموکراسی و حمله نظامی آمریکا

گذشته از هواداران آمریکا در اپوزیسیون ایران، جریاناتی که حمله نظامی آمریکا به ایران را برای سرنگونی رژیم اسلامی تحلیلاً محتمل یا قطعی میدانند چند راه حل پیشگیرانه مطرح کرده اند که اساساً از دل علت حمله نظامی آمریکا به ایران بیرون آمده است.

مضحک ترین دلیل ارائه شده علت لشکر کشی آمریکا را فقدان دموکراسی و حقوق بشر در ایران می داند. طرفداران تئوری سانتی مانثال پایان عصر دیکتاتوریه که هنوز تحت تاثیر تبلیغات دوران جنگ سرد هستند از این جمله اند. تا چندی پیش سلطنت طلبان عین همین را تبلیغ میکردند و حمله آمریکا به عراق را هم چه سلطنت طلبان و چه نیروهای کرد هوادار آمریکا همینطور تبیین کردند. اما بنحو عجیبی در نتیجه گیری از جنگ عراق برای ایران این موضع دگردیسی یافته است. چرا که عملاً از فحوی کلام و تحلیل همه این ها چنین بر می آید که دیکتاتوری نبودن یک کشور بخودی خود ارزشی نیست که حمله نظامی آمریکا را منتفی کند. برعکس، بنظر میآید اینها خطر حمله آمریکا را حتی در صورت وجود دموکراسی در کشور نیز هنوز بسیار محتمل میدانند، ولی چنین درکی را بهانه مخاطب قرار دادن جناح سرسخت رژیم جمهوری اسلامی به دموکراتیزاسیون داوطلبانه قرار میدهند. از نظر اینها حمله نظامی آمریکا به کشورهایی که دیکتاتوری نباشد با مقاومت میلیونی مردم مواجه می شود و این عاملی است که ممکن است آمریکا را از حمله نظامی به آن کشور باز بدارد یا حمله را با شکست نظامی مواجه کند، در عین اینکه هنوز ایجاد بیشترین فشار سیاسی و اقتصادی به کشور مربوطه را منتفی نمی کند. به همین دلیل پاسخ مسئله "احتمال حمله نظامی آمریکا" به ایران

انواع و اقسام مدل‌های حکومتی و طبقاتی شده است که هر کدام میکوشند نشان دهند خواسته‌های مردم را برآورده می کنند و لذا از مردم انتظار می رود که در مقابل حمله نظامی به کشور جانفشانی و مقاومت کنند. این حکومت‌های پیشنهادی به مسئله نقض حقوق بشر پایان خواهند داد. اما در دو مورد دیگر یعنی موضع درباره اسرائیل و فلسطین و شک به رژیم اسلامی برای دستیابی به سلاح‌های اتمی بطور مشخص ساکت هستند. به نظر می آید که باید حدس زد که در هر نوع حکومتی این دو مورد چه پاسخی خواهد گرفت. آیا از استفاده از نیروگاه‌های اتمی برای تهیه برق خودداری می کنند، اتهام دستیابی به سلاح‌های اتمی را چگونه پاسخ می دهند، آیا کاری بیش از امضای تمام معاهده های بین المللی در این مورد و اجازه بازرسی به مامورین و نمایندگان سازمان‌های ذیربط در دستور می گذارند. شاید هم راه حلهای ارائه حکومت‌های مختلف خود تلاشی است برای طفره رفتن از پاسخ مشخص به مسائل مورد مناقشه بین جمهوری اسلامی و آمریکا. چرا که طفره رفتن صریحاً این سؤال را مطرح می کند که آیا جمهوری اسلامی ماهیتاً قادر است خواسته‌های آمریکا را برآورده سازد یا نه.

به نظر من جمهوری اسلامی قادر است خواسته‌های آمریکا را برآورده کند. آمریکا با تهدید و فشارهای سیاسی و تبلیغاتی روبه افزایش خود جمهوری اسلامی را وادار میکند که بر خواسته‌هایش گردن بگذارد. کم‌اینکه رژیم اسلامی به هنگام اشغال عراق و افغانستان همان رفتاری را داشت که آمریکا خواسته بود. مردم ایران باید جمهوری اسلامی را که مسائلتش را با آمریکا حل کرده است سرنگون کنند و با توجه به نوع حکومتی که بعد از جمهوری اسلامی برسر کار می آید حتی باید آماده باشند تا حتی آمریکا را در مقابل خود ببینند.

نیروهایی که از اصطلاحات جنبش اصلاحات سیاسی در توضیح پدیده های سیاسی و اجتماعی استفاده می کنند کمتر از دموکراسی و دیکتاتوری حرف می زنند، بلکه "فاصله بین مردم و حکومت" را مطرح می کنند که باید کمتر شود. خوشبین ها تغییر فاصله را کم و زیاد شدن دموکراسی و بدبین ها آنرا کم و زیاد شدن دیکتاتوری می نامند. تمامی این جریانات روی سخنشان با جناحی از رژیم است تا به خواسته‌هایی که در لیستهای متفاوت کمابیش یکسان است پاسخ مثبت دهد تا "فاصله" مربوطه کم شود. این جریانات که نتوانسته اند جناح مقابل را با

## نوبت ایران نیست

صندوقهای رای به عقب نشینی وادار کنند حال احتمال حمله آمریکا به ایران را نیز چاشنی کرده اند تا بلکه فشارشان موثر واقع شود، امتیاز دادن در داخل برای ایستادگی در مقابل خارج. اما برای محافظه کاران این مطرح است که با امتیاز دادن در داخل ممکن است تا اندازه ای معضل نقض حقوق بشر حل شود اما مسائل رژیم اسلامی و آمریکا در مورد صلح خاورمیانه و سلاحهای اتمی کماکان حل نشده باقی می ماند. چرا آنها باید هم به دوم خردادها و هم به آمریکا یعنی هر دو طرف امتیاز بدهند.

### جمهوری اسلامی و رابطه با آمریکا

هیچ یک از جناحهای رژیم مخالف عادی شدن رابطه جمهوری اسلامی و آمریکا نیست و در عین حال واضح است که در جدال جناحها حل و فصل شدن رابطه جمهوری اسلامی و آمریکا یک پیروزی بزرگ سیاسی برای جناحی است که این گره بدستش باز میشود. جناحها و محافل گوناگون رژیم بدین موضوع کاملاً واقف هستند. اختلاف فعلی جناحها ناشی از این رقابت است. کل رژیم جمهوری اسلامی از ظرفیت بالایی برای معامله و مذاکره و امتیاز دادن بر سر هر سه موضوع مورد مناقشه برخوردار است. اینرا تنها کسانی می توانند انکار کنند که ابتدا تبلیغات ضد آمریکایی جمهوری اسلامی را باور می کنند و بعد از اعمال رژیم در ساختن با آمریکا که هر چند وقت یکبار علنی می شود تعجب میکنند و آنرا موضوع افشاگری قرار می دهند. درباره تلاش جمهوری اسلامی برای دستیابی به سلاحهای اتمی امضای همه معاهده های بین المللی و آزاد بودن ورود ماموران سازمانهای ذیربط برای بازرسی، روشی است که جهان را قانع می کند. اگر آمریکا قانع نشد آنگاه ممکنست با وساطت بین المللی راه حل های دیگری ارایه گردد که برچیند داوطلبانه نیروگاه اتمی بوشهر می تواند یکی از آنها باشد و یا با فشار نظامی محدود مواجه شود.

در مورد اتهام تروریست که اساساً به مسئله فلسطین و اسرائیل بر میگردد جمهوری اسلامی ظرفیت معامله بر سر آنرا دارد. خاتمی که سخنرانی اش در مجمع سازمان ملل نمیتواند بدون اطلاع و موافقت خامنه ای بدو باشد خطوط آنرا بدین شکل بیان کرد که آنچه را که

مردم فلسطین بپذیرند جمهوری اسلامی خواهد پذیرفت. بعلاوه میشود به پرونده حل و فصل آزادی گروگانها در لبنان، ماجرای ایران گیت و حل قضیه سلمان رشدی توسط جمهوری اسلامی اشاره کرد. هرکدام از این موارد که در زمان خود درگیر اختلاف جناحی بود و برای بسیاری غیر قابل حل می نمود نشان میدهد که جناح راست کاملاً چنین ظرفیتی را دارد. بعلاوه در چند ساله اخیر جمهوری اسلامی اجازه نداده است حزب الله لبنان هیچ رفتاری خارج از آنچه آمریکا خواسته است انجام دهد.

### ایجاد رابطه با آمریکا از کدام

#### جناح بومیاید؟

کلید حل همه آنچه که آمریکا و غرب می خواهند در دست و در اختیار جناح محافظه کار است. تا آنجا که به بحث حقوق بشر بر میگردد نیز قوه قضائیه با ارگانهای مربوطه جهانی ملاقات کرد و با آنها به توافق رسید و سپس با یک اطلاعیه از قضات خواست تا موقتا و یافتن یک مجازات جایگزین از دادن حکم سنگسار خودداری کنند. اگر دوم خردادها چنین قصدی داشتند باید مدتی علیه حکم سنگسار کمپین می کردند و در این راه چندین روزنامه توقیف موقت می شدند و چند فعال و روزنامه نگار به زندان می افتادند و در آخر نیز باید ثابت می کردند که قصدشان علیه مقدسات نبوده است و از چند آیت الله دست خط می آورند که اسلامی هستند.

قوه قضائیه همچنان با درخواست هیات های خارجی برای دیدار با سیامک پورزند موافقت کرد و او چند ماهی آزاد گذاشته شد در حالیکه با درخواست دیدار نمایندگان مجلس با وی موافقت نکردند. قوه قضائیه همچنین با بازدید هیات های حقوق بشر از زندانهای جمهوری اسلامی و دیدار با زندانیان سیاسی موافقت کرد. وقتی خود جناح راست ظرفیت و قدرت کافی برای حل و فصل موارد مورد اختلاف را دارد چرا باید از ترس آمریکا به دوم خردادها در داخل امتیاز بدهد و مثلاً روزنامه های توقیف شده را آزاد کند.

احزاب و سازمانهای دوم خرداد چه آنها که هنوز در چهارچوب جبهه دوم خرداد هستند و چه آنها که تحت تاثیر و بدنبال نوشته گنجی تاکتیکیشان را نسبت به جمهوری اسلامی عوض کرده اند و در تلاش ایجاد جبهه های جدیدی هستند همگی بر یک نکته تاکید دارند و آن مطلوبیت سیاستشان برای جلوگیری از جنگ و فجایع تمام عیار پس از آن است. هر دو اینها تحقق یافتن اهدافشان

را مانع جنگ می دانند و به همین دلیل مخاطبان خود را به کوشش و تلاش بیشتر برای تحقق طرحهایشان تشویق می کنند.

دوم خردادها در قبال احتمال حمله نظامی آمریکا به ایران هیچ طرح ویژه ای ندارند. توده مردم به هیچ عملی فراخوانده نمیشوند. دوم خردادها در این شرایط سیاستها و مشی خود را تغییر نداده اند. آنها کماکان از جناح دیگر می خواهند که به خواسته های آنها گردن گذارند، البته این بار نه از ترس مردم بلکه از ترس آمریکا، یعنی مجموعه ای از تهدید، هشدار و التماس از جناح دیگر.

شاخه دیگر جنبش اصلاحات، باصطلاح "طرفداران گنجی" نیز بر همان سیاستهای خود پافشاری می کنند. در طرح آنها مردم باید قبل از اینکه آمریکا به ایران حمله کند و بشود آنچه نباید بشود، خود نظام ولایت فقیه را براندازند و حمله آمریکا به ایران را منتفی کنند. این شاخه از اصلاح طلبان که اساساً خارج حاکمیت هستند توضیح نمیدهند که اگر تمام واقعیات جامعه که مورد افشاگری هر روزه است، مخاطبان آنها را وا نمی دارد که به حرکتشان علیه جمهوری اسلامی سرعت ببخشند و برنامه های آنها را متحقق کنند، تهدید نظامی آمریکا به کدام رگ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مخاطبان آنها انگشت می گذارد تا کار ولی فقیه یا جمهوری اسلامی را سریعتر از آمریکا یکسره کنند. تحقق برنامه اینها در بهترین حالت معضل حقوق بشر را حل می کند و موارد دیگر اختلاف آمریکا و جمهوری اسلامی بجای خود باقی می ماند، نظیر مسئله فلسطین، نیروگاههای اتمی ایران و تلاش جمهوری اسلامی برای دستیابی به سلاحهای اتمی.

جنبش اصلاحات تقریباً خطاب خود به مردم را قطع کرده اند. اینها که قبلاً از مردم برای تحقق خواسته های خاتمی تقاضای کمک داشتند امروزه خطابشان اساساً به سران ضد اصلاحات است که خطر آمریکا را جدی بگیرند، فرصت را دریابند و تا دیر نشده به خواسته های آنها گردن گذارند. اینها حتی خواست حذف ولایت فقیه را هم نه توسط یک انقلاب بلکه از خود رژیم می خواهند. آیا این چیزی جز اذعان به این مسئله است که این نه جناح دوم خرداد و سایر اصلاح طلبان بلکه جناح رقیب است که ابزار و قدرت مناسب برای امتیاز دادن به آمریکا یا عادی سازی رابطه با آمریکا را دارد.



## مراقبت از صنعت و تجارت اتحادیه‌های کارگری در امریکا

(بخش اول)

ادنا سپهری

مروری بر: پال بول، مراقبت از صنعت و تجارت - ساموئل گومپرز، جرج مینی، لین کرک؛ و تراژدی اتحادیه‌های کارگری امریکا، ۱۹۹۹.

Paul Buhl, Taking Care of Business: Samuel Gompers, George Meany, Lane Kirk; and the Tragedy of American Labor, Monthly Review, 1999.

نویسنده کتاب، پال بول (Paul Buhl)، استاد تاریخ تمدن امریکا در دانشگاه بوستن و نویسنده چند کتاب از جمله درباره لیست سیاه هالیوود در دروان مک کارتی و فرهنگ چپ آمریکا میباشد. عنوان اصلی کتاب، taking care of business، یک اصطلاح روزمره است که به فارسی میتوان آنرا "هوای کار را داشتن" یا "هوای کسب و کار را داشتن" ترجمه کرد. اما «بیزنس» در عین حال به معنای هر فعالیت سودآور اقتصادی اعم از فعالیت صنعتی یا خدماتی است، و معادل تحت اللفظی عنوان کتاب میتواند «مراقبت از صنعت و تجارت» ترجمه شود. انتخاب این عنوان از طرف نویسنده میتواند ناظر به اصطلاح «اتحادیه بمنزله بیزنس» (Business Unionism) تلقی شود، که در جنبش کارگری امریکا به این معنا بکار میرود که اتحادیه‌های کارگری خود نوعی «بیزنس» هستند که هدفشان مثل هر «بیزنسی» افزایش درآمد کارگران عضو است. سه نفری که در عنوان فرعی کتاب نامشان آمده است (ساموئل گومپرز، جرج مینی، و لین کرک) رهبران سه نسل اتحادیه‌های کارگری امریکا بوده اند.

در کتاب مواظبت از صنعت و تجارت، پال بول زندگی رهبران سرشناس اتحادیه‌های کارگری و روابطشان با صاحبان سرمایه را افشا میکند. وی نشان میدهد که طی چه مراحل سلسله مراتب رهبری اتحادیه‌ها در جنبش کارگری آمریکا تفوق یافت و رهبران اتحادیه‌ها چگونه وارد اتحاد با مدیران شرکت‌ها و مقامات حکومتی شدند. همچنین سیاست‌های ضدزن و نژادپرستانه رهبری اتحادیه‌ها، که همگی مردان آمریکایی اروپایی تبار بودند، مورد بررسی قرار میگیرد. در این کتاب پال بول مبارزه تاریخی بین نیروهای مترقی و سازشکاران با سرمایه را در اتحادیه‌ها توضیح

میشوند. حزب مردان کارگر

The Working Mens's Parties

که در دهه ۱۸۲۰ در نیویورک و چند منطقه دیگر آمریکا بوجود آمد، عمدتاً صنعتگران یا کارگران ماهر را در بر می گرفت و از اولین احزاب سیاسی کارگری در سطح جهان بود. اینها برای اولین بار شوراهای کارگران شهر را در آمریکا بوجود آوردند. در همین زمان اعتراضات کارگران غیرماهر، اعتصاب، شورش و خرابکاری (از جمله به آتش کشیدن کارخانه های پارچه بافی) علیه کم کردن دستمزد و بد شدن شرایط کار صورت گرفتند (ص ۲۱). این جنبش یک دوره شکست و ناامیدی، و سیاست‌های نژادپرستانه را بدنبال داشت. حزب دمکرات (Democratic Party)، که بر مبنای برده داری و نابودساختن بومیان آمریکا شکل گرفته بود، باقیمانده اعضا شکست خورده «حزب مردان کارگر» را بلعید. در این زمان طبقه کارگر سفید پوست مرد با دیدگاههای فرهنگی عامیانه در آمریکا شکل گرفت. در این فرهنگ، آفریقایی-آمریکایی‌ها مورد تمسخر قرار میگرفتند و قاتلین بومیان بعنوان قهرمانان غرب وحشی معرفی می شدند (ص ۲۲). رکود اقتصادی سال ۱۸۳۷، که تا اواسط دهه ۱۸۴۰ ادامه پیدا کرد، تناقضات اولین مراحل صنعتی شدن را تشدید کرد. با وسعت یافتن فقر، فشار کارفرمایان و دادگاهها برای تحمیل قوانین جدید بر شرایط کار و زندگی خیانانی بیشتر شد. این امر منجر به مقاومت توده‌ای به انواع مختلف گردید، و از طرف دیگر جوی علیه مفلوکترین قربانیان جامعه بوجود آورد. حملات متعدد سازمان یافته علیه محلات سیاه پوست نشین صورت گرفتند و جنبش سفیدپوستان قدیمی‌تر علیه مهاجرین جدید در این دوران شکل گرفت. در همین زمان رفرمیستهای کارگری، از جمله فعالین زن در ایالت نیوانگلند، تبلیغات وسیعی را برای کوتاه کردن ساعات کار در کارخانه‌های نوپایی که عمدتاً بر اساس نیروی کار کودکان و زنان قرار داشتند سازمان دادند.

در ۱۸۴۸ گروهی از زنان در سنکا فالز (Seneca falls) در نیویورک برای جنس خود اعلام «انقلاب» کردند. در همین سال موج صنعتگران آلمانی بدنبال شکست انقلاب آلمان به آمریکا سرازیر شد و احزاب سیاسی جدیدی را بر پایه انواع برداشتها از سوسیالیسم شکل داد. هزاران کارگر مرد یانکی (بمعنی مهاجر قدیمی تر سفیدپوست اروپایی) که متوجه شکست اقتصادی سیستم شده بودند پایه های انسانی انواع جوامع تخیلی سوسیالیستی بر اساس همیاری را تشکیل دادند. هرچند این تجربه ها شکست خوردند، ولی

بقیه در صفحه ۱۰

میدهد؛ مبارزه ای که در آن نیروهای مترقی عمدتاً شکست خوردند. ایالات متحده آمریکا برتری اقتصادی و نظامی خود را بر جهان با همکاری اتحادیه های کارگری روی مدلی ساخت که بر پایه ارزشهای بیرحمانه بازار بود. سازماندهندگان سرسخت جنبش کارگری، که ایده آل های برابری طلبانه طبقه کارگر را مطرح میکردند، در این پروسه مرتباً داغان شدند.

جمعیت کارگران در آمریکای شمالی در هیچ دوره تاریخی بطور خاص سفید پوست و مرد نبود. پیش از اینکه اروپایی ها بطور وسیع وارد قاره آمریکا شوند و نابودی و مرگ برای فرهنگهای قدیمی این قاره ببار آورند، نیروی کار قاره آمریکا شامل ملاحان، یاغیان و مطرودینی بود که از نژادهای مختلف از هر گوشه ممکن جهان به این قاره کشیده شده بودند (ص ۱۹). پس از آن نیز بردگان سیاهپوست زن و مرد، بالغ و کودک، قرنهای متمادی تولید کنندگان اصلی آمریکا بودند. خانواده‌های برده تحت سخت ترین شرایط اقتصاد مازاد محصول را تولید کردند و شرایط را برای یک دولت مستقل سلطه طلب فراهم نمودند. بخاطر این حقایق ساده طبقه کارگر آمریکا ویژگی خاصی دارد. هیچ جامعه اروپایی از چنین جمعیت وسیع غیرسفید پوست کارگری برخوردار نیست (ص ۱۹). در هیچ قاره دیگری نیز طبقه کارگر جنبش وسیع و توده‌ای حقوق زنان با علایق ضدنژادپرستی در میان طبقه جدید کارگران صنعتی (شاغل در کارخانه) را تجربه نکرد. در همان حال پتانسیل اشرافیت کارگری در کل جامعه صنعتی زنده بود و معنای خاصی برای طبقه کارگری داشت که «بردگی مزدی» را تقریباً مشابه «بردگی نژاد سیاه» تعریف میکرد و این فرصت فردی را در برابر خود میدید که خود را بالا بکشد و از فقر و فلاکت دور شود؛ زیرا توسعه‌طلبی اقتصادی که از طریق ادغام مداوم مناطق جدید برای آمریکا میسر شده بود چنین چشم اندازی را فراهم میکرد (ص ۲۰).

پال بول در بخش اول کتاب تاریخچه مختصر جنبش کارگری آمریکا پس از انقلاب آمریکا (۱۷۷۶) را نقل میکند. سازمانهای سیاسی کارگران آمریکا در اوایل قرن نوزدهم معرفی

## مراقبت از صنعت و تجارت اتحادیه‌های کارگری در آمریکا

در دهه ۱۸۷۰ بافت نژادی کارگران باز هم تغییر کرد. عمده کارگران دربخش زغال سنگ، کارگران ماشین‌ساز، و کارگران غیر مهاجر در هر بخش متشکل صنعتی، یا یانکی بودند یا ایرلندی و آلمانی. نژاد پرستی و ضدن بودن جزو فرهنگ عمومی این بخش وسیع از پرولتاریای آمریکا بحساب می‌آمد(ص۲۸). در میان سوسیالیست‌های مهاجر بی تفاوتی نسبی در مورد وضعیت کارگران زن و غیرسفید وجود داشت. بخش‌هایی از فعالین کارگری آمریکا قصد داشتند مهاجرین جدید و آفریقایی آمریکایی‌ها را از رقابت در بازارکار باز دارند؛ یعنی همانطور که اتحادیه‌های کارگری انگلستان به جامعه بین‌المللی کارگران (انترناسیونال اول،

International Workingmen's Association که در ۱۸۶۴ در لندن تشکیل شده بود به مثابه حفاظی علیه ورود کارگران خارجی برای اعتصاب شکنی یا پایین آوردن دستمزدهای موجود نگاه میکردند. تقاضای همبستگی پوششی بود برای یک خواسته مخفی‌تر، یعنی کنترل بیشتر بر بازار کار از طریق تشویق مهاجرت کارگران انگلیسی به ایالات متحده که در آنجا آنها باید علیه کارگران ماهر آمریکایی برای کارایی رقابت میکردند. این تضاد منافع و ناسیونالیسم موجود در جنبش کارگری شرح خلاصه معضل جنبش جوان سوسیالیستی بود.

اولین فدراسیون کشوری اتحادیه‌های مختلف کارگری آمریکا بنام «اتحادیه ملی کار» (National Labor Union)

بفاصله کوتاهی پس از پایان جنگ داخلی آمریکا شکل گرفت، ولی چیزی بیشتر از یک برنامه آموزش و همکاری نداشت، زیرا وحشت داشت که هر برنامه مهم عملی خودمختاری صنعتکاران مختلف را مورد تهدید قرار دهد و باعث خروج اعضا فدراسیون شود(ص۳۰). اعضا این اتحادیه از اعتصاب شکنانی که از اروپا می‌آمدند نفرت داشتند و بر این اساس دست کمک بسوی انترناسیونال اول دراز کردند. و امید داشتند که این همبستگی بین‌المللی آنها را از رقابت بازار جهانی کار مصون دارد. یکی از محبوب‌ترین رهبران جنبش ۸ ساعت کار، ایرا استوارت، تاکید میکرد که مهاجرت پروسه طبیعی حرکت کارگران از مرزها است تا بتوانند از موقعیت‌های اقتصادی جدید بهره‌برند و از فقر‌رهایی یابند. او خواستار درک وضعیت مهاجرین آسیایی که از آنها وحشت داشتند گردید. وی نوشت

بنوبه خود شیوه‌های نوگرایانه زندگی را مطرح کردند که می‌توانست نهایتاً جای رقابت سرمایه‌داری و بردگی مزدی را بگیرد. جنگ داخلی آمریکا (۱۸۶۱-۶۵) جنبش‌های برابری خواهانه‌ای را که در دهه‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ آغاز شده بودند به سمت عدالت نژادی سوق داد و خواسته‌های طبقاتی آنرا کم‌رنگ کرد(ص۲۳). رفرمیست‌های دیروز تمام انرژی خود را روی آزادی سیاهان و کمک به بردگان آزاد شده و فراری گذاشتند، و طرفه اینکه با اینکار در موقعیتی قرار گرفتند که از تقویت یک دولت ملی در خدمت طبقه ملاکین دفاع کنند(ص۲۳). هر دو حزب جمهوری خواه و دمکرات بهمراه بسیاری از رهبران اتحادیه‌ها بر این عقیده بودند که بر روی بازار کار باید محدودیت‌های نژادی گذارد و در کنار آن باید رشد مداوم اقتصادی وجود داشته باشد. طبق این نظر، رشد مداوم اقتصادی جلوی تقسیمات شدید طبقاتی و انقلاب‌های خونین را که در دنیای قدیم (قاره اروپا) معمول بود می‌گرفت. آبراهام لینکلن، که پیش از رئیس‌جمهور شدن وکیل شرکت راه آهن بود، سرانجام به این نظر رسید که بدون آزادی بردگان جنگ داخلی آمریکا را خواهد باخت. بنظر او رشد اقتصادی به کارگران تندرست، مذکر، و سفید پوست این امکان را میداد که پایگاه طبقاتی خود را ترک کنند. طبقاً آفریقایی-آمریکایی‌ها نمی‌توانستند بعنوان شهروندان آزاد و مساوی وارد این معادله شوند. موقعیت زنان هم نمی‌بایست تغییر چشمگیری میکرد، وگرنه موقعیت افراد قدرتمند، چه در کارخانه و چه در خانه، لطمه می‌خورد.

بدنبال جنگ داخلی یک نشریه پرطرفدار هفتگی بنام (National Anti-slavery Standard) که صدای نیروهای ضدبرده‌داری بود موضوع ۸ ساعت کار را مطرح کرد. در سال ۱۸۷۱ حقوق کارگران، زنان، مهاجرین چینی، و بومیان در این نشریه که نام خود را به Standard National

تغییر داده بود مطرح شد. در همین سال جامعه ملی ضدبرده‌داری نام خود را به جامعه رفرم تغییر داد و خواهان دفاع از حقوق کارگران در مقابل الیگارشی رویبرشد راه آهن، بانکها و انحصارات زمین شد. در همین دوره روزنامه زنان خواهان حق رای موضوع اتحاد زنان، سیاه‌پوستان و کارگران علیه انحصاراتی را مطرح کرد که کنترل کامل حزب جمهوری خواه را در دست خود داشتند.

انزجار و وحشتی که مرد چینی بر غرب آمریکا تحمیل کرده حکم و قصاصی اخلاقی است، چرا که برادری تمامیت نژاد انسانی فراموش شده است. تازه این برخورد سمپاتیک نسبت به کارگران چینی بشمار میرفت. در ۱۸۶۹ بدنبال تصویب قانون کنگره آمریکا مبنی بر مهاجرت نیروی کار برای جایگزین کردن کارگران اعتصابی موضوع حادثه شد. سی. اچ. لاکر، رییس وقت اتحادیه ملی کار، اعلام کرد که چینی‌ها در کالیفرنیا بنا بگفته همه احزاب لیاقت اینرا ندارند که شهروند آمریکا باشند. سال بعد نشریه کارگری

(Workingmen's Advocat)

چینی‌ها را با صریح‌ترین کلمات نژادپرستانه نفرینی برای آمریکا ارزیابی کرد (ص۳۰).

پال بول نقش ستاد رهبری انترناسیونال اول را که در ۱۸۷۳ به نیویورک منتقل شد در تجزیه کارگران آمریکا موثر میدانند. در ۱۸۷۲ جناح‌هایی از چپ آمریکا از انترناسیونال اخراج شدند که نوع جدیدی از جنبش سوسیالیستی با مواضع برابری‌طلبانه نسبت به زنان و ضدیت شدید با نژادپرستی را مطرح میکردند. ویکتوریا وودال (Victoria Woodhull) از جمله فعالین این جناح بود. مخالفین آنها در انترناسیونال که سلطه پیدا کرده بودند اینقدر نزدیک‌بین بودند که فقط لایه کوچکی از طبقه کارگر یعنی ماهرترین و سازمان‌یافته‌ترین کارگران را، ولی درعین حال جدا شده از کل طبقه کارگر را، تنها نماینده طبقه میدانستند. موضوعاتی مثل نژاد و جنسیت بعنوان مقوله‌هایی بی‌اهمیت برای پیشرفت طبقه کارگر بدور انداخته شدند(ص۳۲).

رهبران «فدراسیون کار آمریکا»

(National Federation of Labor) عمدتاً نقش کارگران مهاجر را در خراب شدن وضعیت طبقه کارگر برجسته میکردند. البته این قضاوت براساس پیشداوری بود و نه تجربه واقعی(ص۴۵). ایساک هورویچ آماردان آمریکایی در ۱۹۱۰ نشان داد که کارگران مهاجر جدید بخشهایی را پر میکردند که دیگر مورد استفاده کارگران ماهرتر نبود. اعتصاب‌های فدراسیون کار آمریکا در ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۷ بندرت توسط مهاجرین جدید شکسته میشد. رهبران اتحادیه‌های آمریکا بجای اینکه یک جنبش همه‌گیر کارگری را برنامه ریزی کنند فقط منافع بخش محدودی از طبقه کارگر را در نظر داشتند، یعنی بخش اشرافیت کارگری را. در ۱۸۸۰ رهبری فدراسیون کار آمریکا اتحادیه کارگران دخانیات را که راه‌های همه‌جانبه‌تری را برای مبارزه ارائه داده بود و از چارچوب تنگ نژادی و قومی فدراسیون کار خارج می‌شد را

## مراقبت از صنعت و تجارت

### اتحادیه‌های کارگری در امریکا

جنبش کارگری آمریکا اشاره میکند. از جمله طبق دیدگاه‌های آستین لوئیس جنبش کارگری و سوسیالیستی باید خود را تغییر میداد و درک میکرد که اتحادیه کارگران صنعتکار پتانسیل درونی بوروکراتیک شدن را دارد و باید با ساختن اتحادیه‌های وسیع توده‌ای با این خصلت مقابله میشد (ص ۶۶). آستین لوئیس وکیل کارگران غیرماهر در ساحل غربی آمریکا و مترجم کتاب آنتی دورینگ اثر انگلس بزبان انگلیسی بود.

جنگ جهانی اول سرکوب دولتی بیسابقه‌ای را در آمریکا بوجود آورد. عقاید ضد جنگ در بسیاری مناطق ممنوع شد و کسانی که چنین عقایدی را مطرح میکردند دیپورت (اخراج از کشور)، بازداشت، و حتی بدون محاکمه سرکوب شدند. کارگران صنعتی جهان با اینکه که کاملاً از انتشار هر بیانیه سیاسی خودداری کرده بود نیز به شدیدترین وجه سرکوب شد. گروه‌های مدرن کولکوکس کلان با اجازه رییس جمهور و با همکاری رهبران بالای اتحادیه‌ها از عاملین این سرکوبها بودند (ص ۷۱).

روزنامه‌ها سرکوب شدند و دفاتر حزب سوسیالیست نیز داغان شد. سخنگویان ضدجنگ به زندانهای طولانی محکوم گردیدند. با وجود این، در دوران جنگ جهانی اول اتحادیه‌ها تقویت گردیدند. کمبود کارگر که بخاطر جنگ و قطع ورود مهاجر جدید چشمگیر بود باعث شد که تعداد اعتصابها بین سالهای ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۹ هر ساله افزایش یابد. عضویت در اتحادیه‌ها در عرض شش سال از دو میلیون و هفتصد هزار نفر در ۱۹۱۴ به بیش از پنج میلیون نفر افزایش یافت.

در شماره آینده بارو شرح مختصری از تاریخ اتحادیه‌های کارگری آمریکا و روابط آنها با اتحادیه‌های کارگری آمریکای لاتین در دوران پس از جنگ جهانی اول را به روایت از کتاب پال بول برایتان نقل خواهیم کرد.

تشکیل شد و هدف خود را تشکیل کنگره قاره‌ای طبقه کارگر اعلام کرد (ص ۶۶). این طبقه‌ای بود که آمادگی ارائه تئوری صنعتی و برنامه سیاسی مخصوص خود را داشت. «کارگران صنعتی جهان» میخواست آنچه‌ی باشد که فدراسیون نمی خواست و نمی توانست باشد؛ یعنی از جمله متشکل کردن کلیه کارگران (ژاپنی-آمریکایی، چینی-آمریکایی، فیلیپینی، بومی-آمریکایی و بقیه) که توسط فدراسیون از تشکیلات حذف شده بودند. کارگران صنعتی جهان اعلام کرد که بکار گرفتن انصاف با شرکتها و حکومتها توهم است. سرودهای کارگران صنعتی جهان در سراسر دنیای انگلیسی زبان پخش شد و کارگران جهان به تصویرسازی فکاهی آن با صدای بلند خندیدند. این در حالی بود که فدراسیون نمی توانست مدعی کوچکترین سهم و تاثیر فرهنگی بر کارگران باشد (ص ۶۶).

ولی در مورد کارگران صنعتی جهان هیچ چیز طبق تئوری پیش نرفت. بخش وسیعی از اتحادیه‌های قبلی که عمدتاً توسط سوسیالیست‌ها هدایت میشدند، بطور خاص بخش اتحادیه سوزنی یهودیان، کارگران آجوسازی، ماشین‌سازها و جز اینها، در چارچوب فدراسیون باقی ماندند. کارگران صنعتی جهان نتوانست حمایت وسیعی بدست آورد و با بیرون رفتن فدراسیون معدنچیان غرب در سال ۱۹۰۷، این سازمان از عمده ترین بخش اعضای خود محروم شد. با اوج گرفتن اعتصاب‌های کارگری در سالهای قبل از جنگ جهانی اول این سازمان نتوانست اعتصاب کارگران پارچه بافی را در سال ۱۹۱۲ سازمان دهد.

پال بول به نظرات مختلف در میان فعالین

بشدت داغان کرد و آنها را بعنوان "مزاحمین سوسیالیست اتحادیه" از فدراسیون اخراج نمود. اصطلاح «دستمزد قابل زندگی» توسط رهبران فدراسیون کار آمریکا برای تقویت نژادپرستی و دشمنی با نیروی کار ارزان و کارگران غیر ماهر بکار برده شد. در ۱۹۰۵ رهبر فدراسیون کار گفت که ما اجازه نمیدهیم استانداردهای زندگی مان توسط سیاهان، چینی‌ها، ژاپنی‌ها و یا هر کس دیگری نابود شود (ص ۴۶).

البته گومپرز و سایر رهبرانی که چنین دیدگاههایی داشتند نظرات کل فدراسیون کار آمریکا را نمایندگی نمیکردند. بارها بین سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۰ بخش‌های قابل ملاحظه‌ای از صنعتکاران سیاستهای غالب در فدراسیون را مغایر نیازها و منافع خود یافتند. بخش‌های وسیعی از کارگران ماهر نه تنها به اشکال مختلف نسبت به هم همبستگی نشان دادند (از جمله خودداری از عبور از خطوط اعتصاب، و امتناع از خرید محصولات غیر اتحادیه‌ای)، بلکه غالباً تحت رهبری نیروهای چپ با کارگران غیرماهر و انواع قربانیان سلطه‌طلبی آمریکا ابراز همبستگی میکردند. برخی از سوسیالیست‌ها و آنارشیست‌هایی که در درون جنبش کارگری نفوذ داشتند، بخصوص در شیکاگو، سیاستهای برابری‌طلبانه و انترناسیونالیستی را بعنوان اساس عقاید خود بکار میبردند. اینها در مبارزه با جهتگیری فدراسیون کار به سمت سیاستهای انحصارگرایانه، آرزوهای والای طبقه کارگر را زنده نگه داشتند. از جمله سیاست‌های انحصارگرایانه فدراسیون تقاضای مصرانه از حکومت برای محدود کردن مهاجرت از شرق و جنوب اروپا و از آسیا بود. در سال ۱۹۰۵ اولین کنوانسیون «کارگران صنعتی جهان» (International Workers of the World)

## زند باد همبستگی جهانی کارگران

«ضدیت با استثمار» و برابری طلبی سوسیالیسم کارگری بیگانانند. تعیین بخشیدن و متشکل کردن گرایش نیرمان یک وظیفه اساسی است. همین کار خود جنبش ضد سرمایه را هم رادیکال و تقویت خواهد کرد. جنبش ضد جنگ اخیر جوامعی را، که سالها در غیر سیاسی کردنشان کوشیده بودند، دوباره سیاسی کرده است. استفاده از این فضای سیاسی میتواند در خدمت تقویت گرایشمان قرار گیرد. در دهکده جهانی امروز تقویت گرایشمان در غرب زمینه را برای توانمندی آن در بقیه نقاط جهان فراهم خواهد کرد.

در کشورهای تحت سیطره اسلام گرایش ما در نهضت سیاسی اسلامی حل شده است. این نهضت ارتجاعی با اتخاذ تاکتیکهای تروریستی و انتحار فردی زمینه را با شکست نهایی خود آماده کرده است. این خود بالقوه بما امکان میدهد تا نیرو و توان ربهوده شده‌مان را به اندامهای خود باز گردانیم.

اول ماه مه، روز اعلام ضدیت طبقه جهانی کارگر علیه استثمار، در حالی فرامیرسد که استثمارگران برای تقسیم دوباره جهان در مقابل هم صف آرایی کرده اند. اینان بجان هم افتاده‌اند تا از ثروت‌های طبیعی جهان و حاصل رنج تن و عرق پیشانی ما سهم بیشتری ببرند. عراق تجلیگاه کشاکشان شده است. استثمارگران میخواهند این کشاکش را در متن بی اعتبار کردن آزادی و برابری طلبی سوسیالیسم کارگری و تحمیل دموکراسی مورد نظرشان به پیش ببرند. ما در روز جهانیان باید بار دگر نقاط قوت و ضعف خود برای رویارویی با این تهاجم را سبک سنگین کنیم.

ضدیت با استثمار یک گرایش نمیر و همیشه حاضر است. این گرایش بعلت پراکندگی در غرب در جنبش «ضدیت با سرمایه» حل شده است. این جنبش در وجه غالب خود تنها با عوارض منفی گلوبالیزاسیون مخالفت دارد و بس. آنها با

در ایران و در کردستان نیز عدم تشکل، کار موقت، دستمزد کم، بیکاری و یا ترس از بیکاری طبقه ما را ضعیف کرده است. آنجا هم که طبقه‌مان دست به ایجاد تشکل زده است بعلت عدم آمادگی در برابر تشکلهای مورد نظر جنبش اصلاحات، ضربه پذیر شده اند. تحولات منطقه بدنبال جنگ آمریکا و انگلیس علیه عراق در کوتاه مدت تاثیراتی منفی بر مبارزه ما کارگران خواهد گذاشت. این تاثیرات در کردستان ممکن است مشهود تر باشد. اما همه اینها گذرا خواهند بود.

در اول مه کارگران پیشرو بار دیگر به طبقه‌مان یادآوری خواهند کرد که جنبش آزادی و برابری طلبی سوسیالیست گرایشی دیر پا و صاحب تجربه است. در دل کشاکشهای جهانی شانس ما برای پیشروی به نسبت یکدهه قبل باز تر شده است. منتها همه این امکانات بالقوه هستند و برای متحقق کردنشان کار آگاهانه، با برنامه، متشکل و بدور از خود فریبی لازم است.

روز جهانیان مبارک باد

انجمن کارگری جمال چراغ ولسی  
۲۵ آوریل ۲۰۰۳ - پنجم اردیبهشت ۱۳۸۲

## یک گام به پیش!

برای ما مایه خوشحالی بسیار است که تشکیل «سازمان سوسیالیستهای کارگری افغانستان» را به اطلاع خوانندگان بارو میرسانیم. سوسیالیسم در افغانستان با چالشهای دشواری روبروست. پس از طالبان هنوز میراث منحوس ارتجاع اسلامی از جامعه جارو نشده، و با شریک کردن احزاب جهادی اتحاد شمال در حکومت، تلاش برای نهادینه کردن اسلام در سیاست و جامعه در اشکال جدیدی از سوی امریکا پشتیبانی میشود. امریکا با جنگ و اشغال افغانستان در سال ۲۰۰۱ حضور مستقیم نظامی امپریالیسم را هم به صحنه سیاسی افزوده است. در این شرایط تازه، تقویت ناسیونالیسم قومی ترکهای تازه‌ای بر پیکر جامعه زخم خورده افغانستان ایجاد میکند. و در چنین فضایی، تجربه تلخ حاکمیت احزاب هوادار و خدمتکار شوروی سابق نیز باعث میشود تا بسیاری از مردم افغانستان با سوءظن به هر تلاش اصیل سوسیالیستی بنگرند. بیانیه اعلام موجودیت «سازمان سوسیالیستهای کارگری افغانستان» با واقع‌بینی پیچیدگی وضعیت فعالیت کمونیستی در افغانستان را تصویر میکند و در مقابل این عوامل نامساعد به پایه مادی قدرت طبقه کارگر و همبستگی جهانی کارگری تکیه میکند. ما به همت بلند رفقای بنیانگذار «سازمان سوسیالیستهای کارگری افغانستان» درود میفرستیم و برایشان در راهی که در پیش گرفته اند آرزوی پیروزی میکنیم.

### بیانیه اعلام موجودیت سازمان سوسیالیستهای کارگری افغانستان

تاریخاً جنبش کمونیستی طبقه کارگر و کمونیستها مورد خشم و حملات سبعانه بورژوازی و جیره خواران آن قرار داشته است. پس از پایان جنگ سرد و پیروزی سرمایه داری بازار آزاد بر سرمایه داری دولتی، که به غلط از نام و اعتبار سوسیالیسم سود میبرد، بورژوازی و سائر اقشار استثمارگر و طفیلی فرصت بیشتری یافتند تا پایان و شکست کمونیسم را اعلام دارند. سرمایه داری بازار آزاد که دم از ارتقای سطح زندگی، کاهش فقر، صلح و آزادی میزد، در ده سال اخیر به جز جنگ، فقر، تقویت ارتجاع سیاسی و تنزل سطح زندگی توده های وسیع از مردم جهان، چیزی دیگری ارمغان نداشته است.

تعرض سیاسی، فکری و اقتصادی بورژوازی که با پایان جنگ سرد تشدید گردید، کماکان ادامه دارد و با تأسف در نزد بسیاری مبارزه سوسیالیستی هنوز پدیده از مد افتاده ای تلقی میشود. بسیاری از کمونیستهای دیروز، امروز یا سر از کمپ ارتجاع بورژوازی بیرون آورده اند و یا با یأس و ناباوری صحنه مبارزه در راه ایجاد دنیای انسانی فارغ از ستم و بهره کشی را ترک نموده اند.

حرکات و اعتراضات ضد کاپیتالیستی چند سال اخیر برعلیه پیآمد های جهانی شدن سرمایه (گلوبالیزاسیون)، فقر، فلاکت و بیکاری گسترده، با تظاهرات سیاتل وارد مرحله تازه ای شد. این اعتراضات اما، هنوز با یک جنبش و حرکت سوسیالیستی در برابر کاپیتالیسم فاصله زیادی دارد. ولی اعتراضات کارگری و توده ای جاری در برابر حاکمیت بلامنزاع سرمایه در اقصا نقاط جهان، در مجموع نوید بخش دور تازه ای از رویارویی کارگران و پرولتاریای جهانی با نظام سرمایه داری است.

تقابل سوسیالیسم کارگری با کاپیتالیسم در قرن جاری نه یک روند خودبخودی بلکه منوط و منبعث از یکسری عوامل مادی و معنویست. کارگران به مثابه یک طبقه برای خود یگانه نیروی واقعی در مبارزه با نظام سرمایه داری و مطرح شدن مجدد سوسیالیسم کارگری در آینده است. با تسلط انواع سوسیالیسم غیرکارگری و بورژوائی: کمونیسم روسی، چینی و سوسیال دموکراسی غربی در قرن گذشته، سوسیالیسم کارگری از متن مبارزات کارگران به حاشیه رانده شد. با به بن بست رسیدن و تضعیف انواع سوسیالیسم غیرکارگری و بورژوائی و همچنین در غیاب یک جنبش نیرومند سوسیالیستی کارگری، زمینه رشد و بروز جنبشهای ارتجاعی در میان طبقه کارگر و سائر اقشار زحمتکش فراهم گردید.

مبارزه فعال و سازمان یافته کمونیستها در جهت ارتقای آگاهی و سازمان یابی کارگران، یکی از مولفه های مهم در ارتقای آلترناتیف سوسیالیسم کارگری در آینده خواهد بود که بدون تردید مبارزه در این راستا مستلزم کار و انرژی فراوان است.

به صحنه آوردن مجدد سوسیالیسم در کل کار دشواری است، اما میزان دشواری این کار در جغرافیای سیاسی جهان به هیچوجه یکسان نخواهد بود. افغانستان یکی از آن نقاطیست که تبدیل شدن سوسیالیسم کارگری

به یک افق نیرومند سیاسی و به یک جنبش با پایه اجتماعی گسترده، به موانع متعددی مواجه است.

از جمله موانعی که در این راه وجود دارند، یکی تجربه حاکمیت حزب دموکراتیک خلق، لشکرکشی اتحادشوری سابق، مظالم و جنایات ایندوره که تحت نام سوسیالیسم صورت گرفت، می باشد. تجربه که هنوز اثرات ناگوارش در حافظه جامعه باقی است. دسپوتیسم حزب دموکراتیک خلق و مداخله شوروی در افغانستان پیامد جزء تقویت ارتجاع قومی و مذهبی در برداشت. هرچند که کارنامه سیاه و خونین ارتجاع اسلامی و قومی، آن را از حمایت و پایه اجتماعی قابل ملاحظه در نزد توده های مردم محروم ساخته است، اما بنا بر ضعف نیروهای انقلابی و سوسیالیستی از یکجانب و حمایت امپریالیسم جهانی از این نیرو ها از جانب دیگر، موقعیتی فراهم شده است که با وصف جنایات بیشمار، کماکان ارتجاع اسلامی - قومی نیرومندترین نیروهای سیاسی و نظامی در صحنه کشور باقی بمانند. بنابراین حضور ارتجاع هار و نیرومند مانع دیگری در پیشروی جنبش سوسیالیستی در آینده است.

در شرایط حاضر پیآمدهای اقتصادی و اجتماعی بیش از دو دهه جنگ، شرایط و زمینه نامناسبی را برای مبارزه سوسیالیستی در کشور فراهم نموده است. در اوضاع و احوال کنونی که شیرازه اقتصادی و اجتماعی جامعه از هم گسیخته است، فقر و فلاکت بیمانندی بیداد میکند و بخش اعظم جمعیت کشور به پرولتاریای که به جز دو دست امکان و وسیله ای برای امرار معاش ندارد، تبدیل شده است. خواست اکثریت مردم داشتن شغل و نجات از بیکاری و گرسنگی است. در یک چنین وضعیتی، مبارزه در جهت بهبود شرایط کار و خواستهای اقتصادی (حداقل در کوتاه مدت) با محدودیتهای جدی مواجه است. همچنین در عرصه سیاسی، کمونیستها و کارگران افغانستان نه تنها با ارتجاع هار داخلی، بلکه بطور مستقیم با امریکا و متحدینش در تقابل اند و به همین اعتبار مبارزه جنبش سوسیالیستی افغانستان در آینده شدیداً متأثر از اوضاع جهانی و جنبش سوسیالیستی بین المللی خواهد بود.

### الف - اوضاع جهانی

از همان آغاز ختم دوران جنگ سرد و جهان دوقطبی، امریکا و متحدین دم از "نظم بقیه در صفحه ۱۳"



## بیانیه اعلام موجودیت سازمان سوسیالیستهای کارگری افغانستان

نوین" جهانی میزدند. هدف آمریکا، این تنها ابرقدرت موجود جهان، از نظم نوین در واقع تحمیل سرکرده گی بلامنازع خودش برجهان بود. در طول ده سال پس از سقوط بلوک شرق، نظم سیاسی و نظامی خاصی در جهان ایجاد نگردید. بلکه در عوض به لیبرالیسم اقتصادی بیشتر میدان داده شد تا جهان را درنوردد. جهان به میدان رقابت شرکتها و تراستهای بزرگ سرمایه داری تبدیل شد. گسترش بدون مانع بازار بین المللی سرمایه داری، پدیده موسوم به گلوبالیزاسیون، واقعیت عینی و مشخصه اصلی دوران پس از جنگ سرد را تعیین میکرد، واقعیتی که به تشدید فقر، تفاوت در میزان درآمد، بحرانهای اقتصادی، جنگ و بیکاری بیشتری انجامید.

در این دوره افغانستان برخلاف دوران جنگ سرد، که در مرکز توجه غرب قرار داشت، نظیر مناطق دیگری که از اهمیت اقتصادی ویژه ای بهره مند نبودند، عملاً به فراموشی سپرده شد. حادثه ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱، آمریکا و متحدینش را واداشت تا به "نظم نوین" شان جامه عمل بپوشانند و تکلیف مناطق مانند افغانستان را یکسره کنند. ازهمینرو ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را میتوان نقطه عطفی در سیاست جهانی امپریالیسم پس از دوران جنگ سرد تلقی کرد.

روشن است که جهان در مراحل آغازین پروسه نظم نوین قرار دارد. روند که بدون شک مملو از تضادها و کشمکشهای قدرتهای بزرگ سرمایه داری در تعیین نقش و جایگاه شان خواهد بود. تضاد و منازعات سیاسی که در پایه ای ترین سطح انعکاسی از منافع و سود سرمایه های رقیب در بازار جهانی است. در این جدال آمریکا باز هم با استفاده از برتری نظامی اش، خواهد کوشید تا برتری و سرکرده گی خود را بر دیگران تحمیل نماید. ولی با توجه به واقعیت اقتصادی جهان، بعید بنظر میرسد که آمریکا به چنین هدفی دست یابد. نظم نوین به احتمال قوی نه جهان یک قطبی امپریالیستی به سرکرده گی آمریکا بلکه جهانی با چند قطب مهم در حال تکوین خواهد بود.

یقیناً جهان چند قطبی و تضاد و رقابت میان امپریالیستها در مقایسه با جهان یک قطبی،

زمینه بهتری را جهت فعالیت جنبش سوسیالیستی و ضد کاپیتالیستی فراهم میسازد، اما پیروزی جنبش سوسیالیستی در یک کشور (بویژه کشورهای کوچک) برخلاف دوران جنگ سرد، با توجه با تجارب سالهای اخیر و بدون اعتلای جنبش بین المللی کارگران و همبستگی آن، از شانس فوق العاده ناچیزی برخوردار است. خلاصه توسعه بازار بین المللی سرمایه داری، تضاد میان تراستهای بزرگ کاپیتالیستی و پیآمدهای ویرانگر و خانه برانداز آن برای کارگران و توده های مردم جهان روند مسلط دوران حاضر است. "نظم نوین" امپریالیستی در نهایت بر مبنای منافع و قدرت اقتصادی سرمایه داری شکل خواهد پذیرفت. پدیده موسوم به گلوبالیزاسیون، بطور اجتناب ناپذیری امر همبستگی و مبارزه مشترک کارگران جهان را در دستور کار جنبش سوسیالیستی کارگری قرار داده است.

### ب - اوضاع افغانستان

افغانستان در شرایط فعلی دوران گذار را از سر میگذراند، از یک کشور جنگ زده، تحت استیلای ارتجاعیترین رژیم مذهبی و قرون وسطائی مانند طالبان، به یک رژیم ارتجاعی ملی - اسلامی وابسته و منتصب از جانب آمریکا و غرب در حال گذار است. افغانستان که پس از پایان جنگ سرد به کام نیروهای مرتجع اسلامی و قومی رها شد، نیروهای که خود به حمایت مادی و معنوی غرب به صحنه قدرت رانده شده بودند، با حادثه ۱۱ سپتامبر باردیگر مورد توجه امپریالیسم و سرمایه داری بین المللی قرار گرفت.

حادثه ۱۱ سپتامبر زمینه ساز حضور سیاسی و نظامی مستقیم آمریکا و متحدینش در افغانستان گردید و کشور به یکی از پایگاه های مهم سیاسی و نظامی آمریکا تبدیل شد. استراتژی و منافع امپریالیسم در منطقه و جهان ایجاب میکند تا ثبات و حداقل شرایط نسبتاً متعارف در افغانستان تامین گردد. خلاصه افغانستان از یک منطقه "بدون دولت"، پایگاه نظامی گروه های اسلامی و مرکز تولید تریاک و هیروئین، بسوی یک جامعه سرمایه داری "جهان سومی" با یک رژیم ارتجاعی و دست نشانده در حال تحول است.

بحران در افغانستان هنوز ادامه دارد و ختم بحران و تامین شرایط متعارف، قبل از همه در گرو بازسازی، احیای اقتصادی و تامین

کار برای میلیونها مردم بینوای ساکن این سرزمین است. بدون تردید ساختار اقتصادی و اجتماعی افغانستان بطور کلی پس از پایان ایندوره یک نظام سرمایه داری پیرامونی یا عقبمانده خواهد بود. بقایای مناسبات پیشاسرمایه داری بطور جانبی مدتها در کنار روند مسلط باقی خواهد ماند. اما توسل جستن به این مناسبات حاشیه ای و تعریف دلخواهی ساختار ترکیبی نیمه فیودالی - نیمه سرمایه داری از جامعه، قیل از آنکه انعکاس و تجسم درستی از واقعیت باشد، بیان تمایل سیاسی و ایدئولوژیک چپ ناسیونالیست و بورژوائی است که هدف دیرینه صنعتی شدن و تعالی اقتصاد ملی را دنبال مینماید.

همانگونه که در فوق اشاره شد حضور نظامی و سیاسی آمریکا و متحدین در افغانستان از یک استراتژی و هدف بزرگتری بر میخیزد و به هیچوجه تنها بدلیل تهدیدات نظامی القاعده و طالبان و یا حتی جهت بر سر پا نگهداشتن رژیم کنونی که بنا بر تناقضات و تضادهای حاد درونی اش رژیم فوق العاده بی ثباتی است، نبوده و بنابراین آمریکا بزودی و به میل خود افغانستان را ترک نخواهد کرد. بیرون راندن آمریکا و سرنگونی رژیم وابسته به آن، یک مبارزه طولانی و در عین حال دشوار است و تنها نیروی واقعی که در افغانستان از عهده این رسالت بزرگ برخوردار است، طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی متعلق به آن در آینده است.

سرمایه داری گورکنان خود، طبقه کارگر، را خود بدست خود می آفریند. طبقه کارگر پیشروترین و انقلابی ترین طبقه ای است که منافع واقعی آن در مبارزه و سرنگونی نظام سرمایه داری نهفته است. امپریالیسم و سرمایه بین المللی جهت تأمین نرخ بالای سود در مناطق نظیر افغانستان، ناگزیر از تحمیل شرایط سخت و زندگی طاقت فرسا بر کارگران است، که این خود مبارزه و مقاومت کارگران و اقشار فقیر جامعه را در پی دارد. به همین اعتبار امپریالیسم بنا بر منافع خود خواهان رژیم های ضد دموکراتیک و ضد کارگری است. تامین آزادیهای دموکراتیک و از جمله حق آزادی اعتصاب، تشکل و آزادی فعالیت سازمانها و احزاب کمونیستی و سوسیالیستی فقط و فقط از طریق مبارزه متشکل کارگران و سائر اقشار تهیدست جامعه ممکن خواهد شد.

## بیانیه اعلام موجودیت سازمان سوسیالیستهای کارگری افغانستان

### ج - سازمان سوسیالیستهای کارگری افغانستان

سازمان سوسیالیستهای کارگری افغانستان که خود را جزء از جنبش سوسیالیستی بین المللی کارگران میدانند، پس از تدارک چندین ساله جمعی از مبارزین کمونیست با توافق در نکات پایه ای زیر، در شرایط حساس کنونی اعلام موجودیت میکنند. سازمان سوسیالیستهای کارگری مصمم است تا پرچم مبارزه سوسیالیسم کارگری را در یکی از مناطق حساس و دشوار مبارزاتی برافرازد.

### ۱- انترناسیونالیسم کارگری

سرمایه داری یک نظام فراملی و جهانی است و بهمین اعتبار طبقه کارگر نیز یک طبقه جهانی است. در شرایط کنونی که سرمایه جهت کسب سود بیشتر جهان را درنورده است، امر همبستگی بین المللی کارگران به یک امر بدیهی و مبرم تبدیل شده است. سرمایه داری از بدو پیدایشش تا امروز در کنار و موازی با حاکم نمودن مناسبات تولیدی خود در سطح جهان، سعی دائمی اش این بوده تا به اشکال گوناگون از جمله دادن امتیاز به بخشی از کارگران، از اتحاد و همبستگی طبقاتی آنان جلوگیری نماید.

کمونیستها با درک عمیق ماهیت سرمایه داری و راه نجات کارگران، دائماً بر امر اتحاد و همبستگی بین المللی کارگران تاکید نموده اند. کمونیستها منافع جدا از منافع طبقه کارگر ندارند و آنچه حرکت کمونیستی کارگری را از سایر گرایشات درون جنبش طبقه کارگر متفاوت میسازد، اتکا به همان دو اصل است که در مانیفست بیان شده است: منافع کارگران یک کشور تابع منافع بین المللی کارگران و منافع بخش از کارگران تابع منافع کل کارگران یک کشور.

حرکت از منافع بین المللی کارگران و تقدم آن بر منافع کارگران یک کشور یکی از اصول بنیادی کمونیستهاست. سازمان سوسیالیستهای کارگری با حرکت ازین اصل، تلاش میوزد تا سهم فعال در جهت همبستگی کارگران افغانستان با کارگران جهان ایفا نماید.

### ۲- حزب کمونیستی طبقه کارگر

انترناسیونالیسم پرولتری و امر همبستگی کارگران، در عمل مستلزم ایجاد احزاب کمونیستی در کشورهای مختلف جهان است. علیرغم جهانی شدن مناسبات سرمایه داری و تضعیف مرزهای ملی و کشوری، هنوز احزاب کمونیستی در محدوده کشوری موضوعیت و کارایی خود را از دست نداده اند. تا زمانیکه دولتهای ملی بورژوازی و ویژه گیهای کشوری در مبارزه ای طبقاتی موجود است، ضرورت تأسیس احزاب کشوری نیز موضوعیت عملی و مبارزاتی دارد.

حزب کمونیستی طبقه کارگر، بمثابه عالی ترین سازمان طبقه کارگر، در پروسه مبارزه طبقاتی کارگران و با شرکت و حمایت رهبران و فعالین این طبقه پا بعرصه وجود میگذارد. حزب طبقه کارگر تلفیق سوسیالیسم علمی با طبقه کارگر است. حزب طبقه کارگر سلاح مبارزه طبقاتی کارگران و دایماً محرک جنبش طبقه کارگر به پیش است. ایجاد حزب کمونیستی کارگران در یک کشور نشانه ارتقای مبارزه طبقاتی و نتیجه خود آگاهی طبقاتی کارگران است.

در قرن بیستم همزمان با غلبه باورها و ایدئالهای طبقات دیگر جنبش های کمونیستی و سوسیالیستی از محتوای طبقاتی شان تهی گشته و احزاب باصطلاح کمونیستی نیز با کارگران و مبارزه طبقاتی بیبربط شدند. طبقه کارگر جوان افغانستان به حزب خود در صحنه مبارزه طبقاتی نیاز مبرم دارد، حزب کمونیست کارگران افغانستان که از دل مبارزه طبقاتی و با شرکت و پشتیبانی مستقیم کارگران ایجاد خواهد شد، در مرکز فعالیت سازمان سوسیالیستهای کارگری افغانستان قرار دارد.

### ۳- انقلاب و اصلاحات

کمونیستها در ضمن تبلیغ و تاکید بر ضرورت اجتناب ناپذیری انقلاب سوسیالیستی، نیز از مبارزه برای تحمیل هرچه بیشتر رفم در جهت بهبود زندگی کارگران و مردم قاطعانه دفاع میکنند. بروز شرایط انقلابی میکانیسم خود را دارد و بسته به اراده و نقشه حزب سوسیالیستی کارگران نیست. رسالت مهم یک حزب سوسیالیستی کارگری اینست که در صورت وقوع شرایط انقلابی آمادگی لازم را داشته باشد تا یکجا با طبقه کارگر امر پیروزی انقلاب سوسیالیستی را به فرجام رساند.

کمونیستها به هیچوجه مبارزه انقلابی در جهت سرنگونی حاکمیت سرمایه داری را با مبارزه و تلاش کارگران و سایر اقشار زحمتکش در جهت بهبود شرایط زندگی شان در تناقض نمی بینند. هرقدر کارگران اصلاحات بیشتری را بر نظام سرمایه داری تحمیل نمایند و از حقوق و آزادیهای بیشتری بهره مند گردند، به همان پیمانانه امر تحول انقلابی بیشتر در دسترس قرار میگیرد.

آنچه مبارزه کمونیستی را از مبارزه صرفا رفرمیستی متمایز میسازد اینست که کمونیستها در دل مبارزه بخاطر اصلاحات راه حل نهائی، لغو مالکیت خصوصی و کارمزدی، را فقط از طریق انقلاب کارگری ممکن میدانند. رادیکالترین مطالبات رفرمیستی بنیادهای اصلی نظام سرمایه داری را دست نخورده باقی میگذارد. بورژوازی در برابر مطالبات رفرمیستی نیز اغلباً به زور متوسل میشود و دایماً در صدد آن است تا رفرمها داده شده را نیز در فرصتهای مناسب باز پس گیرد.

### ۴- مذهب و فرهنگ ارتجاعی

در این شکی نیست که کمونیسم که پایه فلسفی آن بر ماتریالیسم بنا یافته است، مخالف دین و باورهای خرافی است. اما آنچه مبارزه علیه مذهب در فعالیت سیاسی کمونیستها را موضوعیت می بخشد نه یک مبارزه صرفا فلسفی بلکه عمیقاً نقش سیاسی مذهب در مبارزات سیاسی و طبقاتی است. یا بعبارت دیگر مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک با مذهب زمانی در مبارزه سوسیالیستی اهمیت می یابد که عقاید و باورهای دینی مردم و طبقه کارگر به بقا و سلطه نیروهای ارتجاعی میدان دهد.

از شرایط امروز افغانستان چنین پیداست که حاکمیت احزاب و دولت اسلامی کنونی پیش از آنکه به باور مذهبی مردم مرتبط باشد، از ناسیونالیسم قومی بیشتر سود می برد. علیرغم این ادعای احزاب اسلامی که باورهای مذهبی مردم را دلیل بر حقانیت حاکمیت خود میدانند، اما در واقعیت امر احزاب نامبرده باین اعتبار نفوذ چندانی ندارند. بنابراین پس از سقوط طالبان شعار جدایی دین از دولت و تضمین بدون قید و شرط آزادی های مدنی، یعنی مطالبات سیاسی، برجستگی و اهمیت بیشتری کسب میکند.

## بیانیه اعلام موجودیت سازمان سوسیالیستهای کارگری افغانستان

بهمین دلیل مبارزه داغ ایدئولوژیکی با دین در کنار مبارزه برای تحقق مطالبات سیاسی، بتدریج دارد جایش را به مبارزه آرامتری میدهد.

زدودن توهامات مذهبی و فرهنگ ارتجاعی در جامعه پروسه ای است بغرنج و طولانی، نابودی فرهنگ ارتجاعی و زدودن توهامات مذهبی مردم تنها از طریق مبارزه ایدئولوژیک و فلسفی میسر نبوده و نخواهد بود. تا زمانی که شرایط مادی بقای مذهب و فرهنگ ارتجاعی باقیست، مذهب و فرهنگ ارتجاعی دائماً بازتولید خواهد شد. لغو مالکیت خصوصی و استثمار زمین مادی مناسبی را جهت نابودی کامل مذهب و فرهنگ ارتجاعی فراهم خواهد نمود.

### ۵- ناسیونالیسم و مسئله ستم ملی

تاریخ پیدایش ناسیونالیسم افغانی، ایدئولوژی بورژوازی، در تاریخ معاصر افغانستان به اوائل قرن گذشته برمیگردد. ناسیونالیسم افغانی همچون پدیده ناسیونالیسم بطور کلی بیان ایدئولوژیک و سیاسی منافع مادی بورژوازی جوان جامعه بود که میکوشید تا بر زمینه سنن قدیم وجوه اشتراک جدیدی را بجای روابط و ارزشهای جامعه قدیم قومی و عشیره ای بنشاند. ناسیونالیسم افغانی بدلیل کندی مناسبات تولیدی و فرهنگی بورژوازی و همچنین سلطه گرایش خاص قومی در سطح جامعه، توفیق چندانی نیافت. همین اکنون بخش اعظم از ساکنین افغانستان هویت شان را بیشتر در مناسبات قومی و خویشاوندی میجویند تا در ناسیونالیسم افغانی بطورکل.

ناسیونالیسم افغانی در پروسه جنگ بجای آنکه تقویت گردد، بیشتر تضعیف گردید. بجای ملی گرایی بطور کلی ناسیونالیسم قومی میدان بیشتری کسب کرد. ناسیونالیسم افغانی اگر در گذشته هویتش را از مبارزه ضد امپریالیستی مانند جنگ بر علیه انگلیسها بدست میآورد و وطنپرستی را مشخصه ذاتی خودش میدانست، امروز اما ناسیونالیستهای افغانی منافع خود را در پناه جستن به امپریالیسم می یابند و آنرا عین وطنپرستی میپندارند. با آنکه ناسیونالیسم افغانی در

شرایط حاضر جذابیت چندانی ندارد اما این به مفهوم آن نیست که طبقه حاکمه بورژوازی، ایدئولوژی ناسیونالیستی را کنار بگذارد و از آن در جهت تحکیم پایه های حاکمیتش سود نجوید. همانطوریکه اشاره شد ناسیونالیسم قومی بر خلاف ناسیونالیسم افغانی در پروسه جنگ تقویت گردید و علیرغم کارنامه سیاه خود کماکان گرایش نیرومندی را میسازد.

یکی از فاکتورهای مادی که به ناسیونالیسم قومی در افغانستان میدان داد، سابقه تاریخی سیاست تبعیض آمیز و شوونیستی طبقه حاکمه ملیت پشتون در کشور است. یا بعباره دیگر مسئله ستم ملی و برخورد نابرابر با افراد جامعه بر مبنای تعلقات نژادی، لسانی و مذهبی، دستاویزی شد تا ناسیونالیستهای قومی آنها در جهت منافع سیاسی خود بکار برند. لغو ستم ملی و برخورد یکسان و برابر به همه ساکنین کشور بمشابه شهروندان متساوی الحقوق، یکی از پیشرفتهای مهم تقویت مبارزه سوسیالیستی در آینده است. ناسیونالیسم در هر شکل و رنگش با مبارزه سوسیالیستی کارگران در تناقض قرار دارد و از همینرو سوسیالیسم کارگری افغانستان ناگزیر از مبارزه با ناسیونالیسم در همه وجوه آنست.

### ۶- زنان

ستم بر زنان یا ستم جنسی در کنار ستم طبقاتی، یکی از طولانی ترین بیعدالتی ها در تاریخ جامعه انسانی بوده است. محکومیت جنس زن با مالکیت خصوصی آغاز گردیده و لغو کامل این نابرابری با از میان رفتن مالکیت خصوصی تامین خواهد شد. مبارزه زنان در جهت آزادی و حقوق برابر با مردان با جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر به میدان آمد و با هر پیشروی جنبش سوسیالیستی نیز آزادیهای بیشتری برای زنان تأمین گردید. بنابراین مبارزه برای برابری کامل زن و مرد بطور طبیعی با مبارزه سوسیالیستی در جهت لغو کامل ستم و تأمین برابری واقعی میان انسانها در پیوند است. به همان پیمانته ای که مبارزه سوسیالیستی با مبارزه ای آزادیخواهانه زنان همخوانی دارد، به همان تناسب جنبش برابری طلبانه زنان با جهاد اسلامیستها در تضاد است. ستم بر زنان و محروم کردن زنان از ابتدائی ترین حقوق انسانی شان یکی از خواسته های اساسی جنبش ارتجاعی اسلامی و جزء از فلسفه وجودی آنهاست. در یک حکومت اسلامی اصیل زنان فاقد هر گونه شخصیت مستقل انسانی اند و جزء مایملک مردان به حساب میروند، واقعیتی که حکومت اسلامی و زن

ستیز طالبان در افغانستان آن را به خوبی برملا ساخت.

زنان افغانستان جزء از محروم ترین و ستم کش ترین انسانهای روی زمین اند و مبارزه آزادیخواهی در افغانستان با مبارزه در راه آزادی و برابری زنان معنی می یابد. مبارزه بخاطر حقوق برابر زنان با مردان، بدون به میدان کشیدن خود زنان در عرصه مبارزه نمیتواند بواقعیت بیانجامد.

سازمان سوسیالیستهای کارگری افغانستان از کلیه مطالباتی که شرکت همه جانبه ای زنان در همه امور اجتماعی را تضمین کند، قاطعانه دفاع نموده و برابری حقوقی کامل زن و مرد را یکی از پیشرفتهای مهم توفیق مبارزه سوسیالیستی میدانند.

### رفقا، کارگران، زنان و مردان آزادیخواه!

سازمان سوسیالیستهای کارگری افغانستان متعلق به کارگران و مبارزین سوسیالیست است که در راه آرمان های والا و انسانی سوسیالیسم می رزمند. اهداف برابری طلبانه و آزادیخواهانه آن خواست ملیونها انسان از زن و مرد کشور است که درد، رنج، محرومیت و سرانجام انواع ستم را با گوشت و پوست شان تجربه کرده اند. برای رهائی از چنگال ستم، فقر، محرومیت، نابرابری، تبعیض، جهل، خرافه و خلاصه برای ایجاد دنیای انسانی در خور و شایسته انسان امروزی، به سازمان سوسیالیستهای کارگری بپیوندید. با پیوستن و حمایت تان از سازمان سوسیالیستهای کارگری با ستمگران و جنایتکاران اعلام مبارزه نموده، صف جنبش آزادیخواهی و برابری طلبی را تقویت نمائید. پیکار ما پیروز خواهد شد، اگر دست بدست هم دهیم بنای این دنیای نابرابر از بنیان بر خواهیم افگند.

**زنده باد سوسیالیسم کارگری!**

**زنده باد**

**سازمان سوسیالیستهای کارگری افغانستان!**

**شورای مرکزی سازمان سوسیالیستهای  
کارگری افغانستان**

**۲۶ دسامبر ۲۰۰۲ مطابق ۵ جدی ۱۳۸۱**

# Baroo

Monthly Paper of  
Workers Socialist Unity-Iran  
www.wsu-iran.org

No.17, April 2003

یک دهه قبل آمریکا از امتیازات بزرگی برخوردار بود. بلوک شرق هنوز تماما از هم نپاشیده بود و امپریالیستهای ضد بلوک شرق کماکان تحت رهبری آمریکا قرار داشتند و متحد بودند. بشریت مترقی زیر فشارهای خرد کننده سیاسی و ایدئولوژیک سرنوشت اردوگاه کاذب شوروی بود و قدرت کمر راست کردن نداشت و جهان برای اولین بار شاهد نقش رسانه ها در فریب و مهندسی افکار عمومی و در دفاع قاطع از جنگ بود. در آن زمان سرنوشت اردوگاه شرق، نقش جنگ آمریکا با عراق و نقش جدید رسانه های جمعی در جهان پس از جنگ سرد اغلب موضوع تحلیل و بررسی بود و امروز جهان با سرنوشت اردوگاه شرق کنار آمده است، فریب کاری رسانه های جمعی مایه رسوایی و جنگ موضوع اعتراض میلیونی در سراسر جهان است. امروز دنیا در حال تجربه یک ضد آمریکایی گرابی متفاوت با جنبشهای ضد امپریالیستی در دوران جنگ سرد است و علیه حکومتهای آمریکایی از نوع جدید بسیج میشود. حکومتهایی که نوع نظامی دیگر متشکل از ژنرالهای ارتش خودی نظیر پینوشه هم نیست تا محتاج افشای نوکریش از آمریکا باشد، بلکه علنا ژنرالهای آمریکایی هستند که حتی زبان آن مردم را نیز نمی دانند.

صفوف متحد امپریالیستها در یک دهه قبل، امروز به اعتبار اختلافات ذاتی آنها در تقسیم جهان و تعیین مناطق نفوذ یک شکاف عظیم برداشته است. موجودیت و سرنوشت تمامی ارگانها، نهادها و اتحادهای بین المللی و منطقه ای که حاصل یک تناسب قوای معین در دوران جنگ سرد بود دستخوش بحران و تناقض شده است. جنبش های عظیم فکری، اجتماعی و طبقاتی جهانی از جمله جنبش ضد جنگ فعلی نیز از دل همین بحرانها و حوادث جهانی می توانند سر برآورند و وسیعترین توده های مردم را حول خود متشکل، متحد و منسجم کنند و سیمای جهان پس از جنگ سرد را بسازند. قاچ شدن امپریالیستها بیشترین فضای مناسب برای ابراز وجود و رشد جنبشهای مترقی و سوسیالیستی را نیز فراهم کرده است. باشد تا اولین انقلاب و حکومت کارگری در قرن بیست و یک در لابلای این شکافها فضای تنفسی بیابد تا دیگر انقلابات کارگری به کمکش بشتابند.

کمیته اجرایی اتحاد سوسیالیستی کارگری  
سوم آوریل ۲۰۰۳

آدرسهای تماس مستقیم

با اتحاد سوسیالیستی کارگری:

ای-میل wsu@home.se

فکس: ۰۰۴۶-۸-۶۴۸۸۶۹۴

تلفن: ۰۰۴۶-۷۳۹۳۹۷۱۴۳

## پایان کار آمریکا در رهبری جهان سرمایه داری

اشغال عراق جهان را دو پاره کرده است. این دو پارگی نتیجه شکست تلاشهای یک دهه آمریکا در ایجاد یک جهان تک قطبی پس از جنگ سرد و اختلاف امپریالیستها بر سر تقسیم جهان و مناطق نفوذ است. اشغال عراق مستقل از نتیجه نظامی آن یک رسوایی و شکست سیاسی عظیم جهانی برای آمریکا و همچنین پایان کار آمریکا در رهبری جهان سرمایه داری است. اشغال عراق در عین حال یک پیروزی و اعتبار بزرگ سیاسی برای اروپا و بویژه اتحاد فرانسه و آلمان است. این اعتبار سیاسی خمیر مایه لازم ایجاد هر قطب دیگر امپریالیستی در مقابل آمریکا است.

آمریکا در دوران جنگ سرد نه تنها هیچ نفوذ سیاسی و یا معنوی در میان مردم باصطلاح جهان سوم نداشت بلکه مورد نفرت و هدف حمله مبارزات آنها بود. با اشغال عراق آمریکا میروند تا همین بی اعتباری را نزد وسیعترین توده های مردم در اروپای غربی نیز بیابد. اروپای غربی تنها جایی بود که آمریکا از بیشترین نفوذ معنوی و سیاسی نزد مردم و دولتهای آن برخوردار بود و مخالفتها با آمریکا تنها محدود به نیروهای چپ بود. در حال حاضر آمریکا از کمترین اعتبار معنوی و سیاسی در جهان برخوردار است و بیشترین مخالفتها را علیه خود برانگیخته است. در رابطه با دیگر قطبها و دولتهای سرمایه داری، آمریکا فعلا تنها در عرصه نظامی بی رقیب است. در عرصه اقتصادی رقیبان بالقوه قدرتمندی دارد. حریفانی که هر روز بیش از پیش از موقعیت بهتری برای رقابت با آمریکا برخوردار خواهند شد. بی رقیب بودن آمریکا در عرصه نظامی به تنهایی برای رهبری جهان سرمایه داری کافی نیست.

کوشش اول آمریکا برای شکل دادن به جهان مورد نظر خود پس از جنگ سرد با لشکر کشی پدر جرج بوش به عراق و به قیمت جان صدها هزار نفر شروع شد. در تمام این سالها تلاش آمریکا به اعتبار موقعیت اقتصادی و سیاسی دیگر قدرتهای امپریالیستی در جهان ناموفق ماند. ضربه خوردن آمریکا در ۱۱ سپتامبر از یکی از مناطقی که پس از جنگ سرد بلا تکلیف مانده بود سیر نزولی قدرت آمریکا را نشان داد. با اشغال عراق توسط جرج بوش پسر، شکست کامل آمریکا در شکل دادن به جهانی که مد نظر داشت آشکار شد. هم اولین تلاش آمریکا و هم شکست آن در یک دهه بعد به قیمت کشتار مردم عراق انجام شد. در هر دو بار اربابه جنگی و آدمکشی آمریکا از مردم عراق قربانی می گیرد تا در پرتو آن معضلات عظیم جهانی حل و فصل شود.

# بارو

ماهنامه اتحاد سوسیالیستی کارگری

Editor: Iraj Azarin

سردبیر: ایرج آذرین

editorbaroo@yahoo.se

هیات تحریریه: احسان کاوه،

www.wsu-iran.org

رضا مقدم، سودابه مهاجر